

درسنامه کامل کتاب

فارسی ۲

پایه یازدهم. رشته‌های نظری

به کوشش:

دکتر غلامرضا شمسی

فریبا ایازی روزبهانی

دیران زبان و ادبیات فارسی دبیرستان‌های بروجرد

ویرایش اردیبهشت ۱۴۰۳

ستایش

لطف خدا

۱. به نام چاشنی بخش زبان ها حلاوت سنج معنی در بیان ها

قلمرو زبانی: *چاشنی بخش: مزه دهنده، صفت فاعلی در نقش مضاف الیه (موصوف این صفت حذف شده و صفت جانشین موصوف شده است و نقش آن را گرفته است یعنی در اصل این گونه بوده: به نام خدای چاشنی بخش) *حلاوت سنج: شیرینی بخش (صفت فاعلی در نقش مضاف الیه) *بیان: سخن *حذف: «به نام» در مصراع دوم.

قلمرو ادبی: شعر در قالب: مثنوی *چاشنی: مجاز از لذت *زبان: مجاز از سخن *چاشنی دادن به زبان: حس آمیزی (حس چشایی و گویایی) *مراعات نظیر: زبان، بیان، معنی *چاشنی بخش، حلاوت سنج: کنایه از خدا *حلاوت سنج معنی: حس آمیزی.

قلمرو فکری: به نام آن خدایی (سخن می گویم) که سخن ها را لذت بخش کرده و به معنی سخن ها شیرینی داده است. مفهوم: لذت بخشی سخن به اراده خدا.

۲. بلند آن سر، که او خواهد بلندش نژند آن دل، که او خواهد نژندش

قلمرو زبانی: *نژند: افسرده، خوار *ش: نقش مفعول *دو جمله مرکب: آن سر بلند است که او آن را بلند بخواند؛ آن دل نژند است که او آن را نژند بخواند. *دو ترکیب وصفی: آن سر، آن دل.

قلمرو ادبی: *مراعات نظیر: دل، سر *تلمیح: «تَعَزُّ مِنْ تَشَاءٍ وَتَذِلُّ مِنْ تَشَاءٍ» (آل عمران: ۲۶) *تکرار: بلند نژند *سر، دل: مجاز از وجود انسان *سر بلند: کنایه از ارجمند و عزیز.

قلمرو فکری: کسی ارجمند است که خدا بخواند و کسی خوار می شود که او بخواند. مفهوم بیت: سربلندی و خواری به اراده خدا. قدرت لایتناهی حق.

۳. در نایسته احسان گشاده ست به هر کس آنچه می بایست داده ست

قلمرو زبانی: *احسان: نیکی، بخشش کردن *در نایسته احسان: ترکیب وصفی و اضافی *هر: صفت مبهم *کس: متمم فعل *آنچه می بایست: نهاد+فعل *مصراع دوم یک جمله مرکب است با حذف حرف ربط به قرینه معنوی: (او) به هر کس آنچه را که می بایست داده است. *در مصراع دوم، جمله وابسته (آنچه می بایست) نقش مفعول برای جمله پایه را دارد= (او) به هر کس بایسته را داده است=نهاد+متمم+مفعول+فعل.

قلمرو ادبی: *در احسان: اضافه استعاری= احسان مانند خانه ای در دارد (استعاره پنهان یا مکنیه).

قلمرو فکری: خداوند در بخشندگی خود را باز کرده است و به هر موجودی چیزی را بخشیده که لازمه او است. مفهوم بیت: بخشندگی خداوند به حکمتش

۴. به تربیتی نهاده وضع عالم که نی یک موی باشد بیش و نی کم

قلمرو زبانی: *وضع: نهادن. *نی: ریخت کهن «نه» منفی ساز *نهاده (است): حذف فعل به قرینه معنوی *در مصراع دوم نیز فعل «باشد» حذف به قرینه لفظی شده است.

قلمرو ادبی: *وضع: مجاز از خلقت، آفرینش *یک موی: کنایه از بسیار اندک *تضاد: بیش، کم.

قلمرو فکری: خداوند جهان را به تربیتی آفریده است که در آفرینش هیچ موجودی کم یا زیادی رخ نداده است.

مفهوم بیت: آفرینش حکیمانه خداوند

۵. اگر لطفش قرین حال گردد همه ادبارها اقبال گردد

قلمرو زبانی: *قرین: همراه *ادبار: بدبختی *اقبال: خوشبختی *مسند: قرین حال، اقبال *همه: صفت مبهم *فعل اسنادی: است، بود، شد، گشت، گردید، باشد. (در این بیت چند گروه اسمی وجود دارد؟ یعنی یک اسم وابسته پیشین یا پسین یا هر دو را دارد: لطفش: لطف او، قرین حال، همه ادبارها)
قلمرو ادبی: *تضاد: ادبار، اقبال.

قلمرو فکری: اگر لطف خداوند همراه حال کسی شود تمام بدبختی‌های او خوشبختی می شود
مفهوم بیت: لطف خدا موجب خوشبختی است.

۶. و گر توفیق او یک سو نهاد پای نه از تدبیر کار آید نه از رای

قلمرو زبانی: *توفیق: سازگار کردن *تدبیر: نكواندیشیدن، نتیجه را دیدن *رای: اندیشه *نهاد: فعل مضارع التزامی (بنهد) *حذف فعل «آید» در آخر بیت به قرینه لفظی. (آید: مضارع اخباری)
قلمرو ادبی: *پای یک سو نهادن: کنایه از دوری کردن، کاری نکردن *جناس: پای، رای *پای نهادن توفیق: تشخیص *رای و تدبیر: مراعات نظیر *کار آمدن از کسی یا چیزی: کنایه از توانایی داشتن.
قلمرو فکری: اگر توفیق خداوند بنده‌ای را یاری نکند تدبیر و اندیشه آن بنده توانایی بهبود شرایط را ندارد.
مفهوم بیت: خوشبختی به توفیق حق است.

۷. خرد را گر نبخشد روشنایی بماند تا ابد در تیره رای

قلمرو زبانی: *را: حرف اضافه به معنای «به» *روشنایی: نقش مفعول *تا: حرف اضافه (تا: معنای زمان یا مکان) *ابد: پایان بی انتها. متضاد ازل: آغاز بی ابتدا.
قلمرو ادبی: *روشنایی: استعاره از هدایت *تلمیح: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِئَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» (بقره: ۲۵۷) *تضاد: روشنایی، تیره *مراعات نظیر: خرد، رای *تیره رای: کنایه از گمراهی *تیره رای: حس آمیزی *تیره رای: خرد: تشخیص.
قلمرو فکری: اگر خداوند عقل را هدایت نکند تا ابد گمراه می ماند.
مفهوم: عقل بدون هدایت خدا گمراه می شود.

۸. کمال عقل آن باشد در این راه که گوید نیستیم از هیچ آگاه

قلمرو زبانی: *گوید=بگوید: مضارع التزامی *مسند: آن، آگاه *که: حرف ربط، پیوند وابسته ساز *هیچ: ضمیر مبهم در نقش متمم *در این راه: متمم قیدی
قلمرو ادبی: *تشخیص: عقل بگوید. *متناقض نما: کمال آگاهی عقل در ناآگاهی است *راه: استعاره از آگاهی و معرفت خدا (در متون عرفانی استعاره از سلوک است).
قلمرو فکری: عقل انسان در معرفت الهی زمانی به کمال آگاهی می رسد که اقرار به ناآگاهی اسرار هستی کند.
مفهوم: آگاهی حق در کسب حیرت است.

فرهاد و شیرین، سروده وحشی بافقی.

درس یکم

نیکی

۱. یکی روبهی دید بی دست و پای فروماند در لطف و صنع خدای

قلمرو زبانی: *یکی: ضمیر مبهم در نقش نهاد *روبهی: اسم+ی نکره یا ناشناس *بی دست و پای: یک واژه وندی مرکب است نقش صفت *پای: پا *فروماند: تعجب کرد، فعل پیشوندی (فعل از نظر ساخت: ساده، پیشوندی، مرکب) *صنع: آفرینش *صنع: نقش تبعی (معطوف) *یکی: در مصراع دوم: حذف به قرینه لفظی

قلمرو ادبی: *قالب: مثنوی *مراعات نظیر: دست و پا، لطف و صنع *بی دست و پا: کنایه از ناتوان، شل *فروماند: کنایه از در فکر رفتن *نوع ادبی این متن تعلیمی (اخلاق) است

قلمرو فکری: یک نفر روباهی ناتوان را دید و از لطف و آفرینش خدا تعجب کرد. (با بیت بعد موقوف المعانی است)

مفهوم: تعجب از آفرینش الهی.

۲. که چون زندگانی به سر می برد؟ بدین دست و پای از کجا می خورد؟

قلمرو زبانی: *که: حرف ربط وابستگی (جمله مرکب می سازد) *چون: چگونه، نقش قید *کجا: ضمیر پرسشی در نقش متمم *حذف معنوی: روزی

قلمرو ادبی: *مراعات نظیر: دست، پا *به سر بردن: کنایه از گذراندن، زنده ماندن

قلمرو فکری: که چگونه زندگی می کند و با این ناتوانی از کجا غذایش را به دست می آورد.

مفهوم: کسب روزی با وجود ناتوانی

۳. در این بود درویش شوریده رنگ که شیری بر آمد، شغالی به چنگ

قلمرو زبانی: *این: ضمیر اشاره در نقش متمم (در این اندیشه) *درویش: زاهد *درویش شوریده رنگ: ترکیب وصفی (شوریده رنگ: صفت وندی مرکب=شورید+ه+رنگ) *بر آمد: بیرون آمد، ساخت فعل پیشوندی *شغالی به چنگ: نقش قید *مصراع اول: جمله سه جزئی: نهاد+متمم مسندی (در این اندیشه=اندیشمند)+فعل

قلمرو ادبی: *مراعات نظیر: شیر، شغال *تضاد: شیر و شغال (نماد قدرتمندی و ضعف) *به چنگ آوردن: کنایه از شکار کردن *رنگ و چنگ: جناس ناقص اختلافی *شوریده رنگ: کنایه از حیران

قلمرو فکری: درویش حیران در این فکر بود که ناگهان شیری ظاهر شد که شغالی را شکار کرده بود.

مفهوم: آشفته گی درویش

۴. شغال نگون بخت را شیر خورد بماند آنچه، روباه از آن سیر خورد

قلمرو زبانی: *بماند: ماضی ساده *آنچه: نهاد *از آن: متمم فعل *سیر: قید

قلمرو ادبی: *جناس ناقص: شیر و سیر *نگون بخت: کنایه از بدبخت

قلمرو فکری: شیر شغال بیچاره را خورد و از آن (باقی مانده) روباه خورد

*مفهوم: روزی رسان بودن خداوند

۵. دگر روز باز اتفاق افتاد که روزی رسان قوت روزش بداد

قلمرو زبانی: *دگر روز: روز دیگر (ترکیب وصفی) *باز: دوباره. قید *اتفاق افتاد: رخ داد افتاد، شکل قدیمی افتاد *قوت: غذا *روزی رسان: خداوند، صفت جانشین اسم، صفت فاعلی مرکب مرخم = روزی رساننده (قوت: رزق، روزی *ش: مضاف الیه) (روزی او)

قلمرو ادبی: *روز رسان: کنایه از خدا

قلمرو فکری: این اتفاق باز هم رخ داد که خداوند روزی روباه را به او رساند.

مفهوم: روزی رسانی خدا

۶. یقین، مرد را دیده، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد

قلمرو زبانی: *یقین: ایمان قلبی به خدا *دیده: چشم *شد: رفت تکیه کرد: توکل کرد. فعل مرکب *را: فک اضافه = دیده مرد. بین مضاف و مضاف الیه می آید کسره را حذف می کند و جای مضاف و مضاف الیه را تغییر می دهد. (دیده مرد = مرد را دیده)

قلمرو ادبی: *مراعات نظیر: دیده و بیننده *بیننده کردن کنایه از آگاه کردن *ایهام تناسب: دیده: الف. دیده شده: ب. چشم. در این جا منظور است *تکیه کرد: کنایه از توکل کرد

قلمرو فکری: در مورد یقین دو نظر وجود دارد: ۱. یقیناً مشاهده آنچه که دیده بود، مرد را آگاه و بینا کرد. که در این صورت واژه «یقین» نقش قیدی دارد و «دیده» نهاد است. ۲. یقین به خدا دیده مرد را بینا به حقایق کرد. که «را» فک اضافه می شود. نقش نهاد می گیرد.

یقین، چشم مرد را بینا به حقیقتی ساخت. رفت و برای کسب روزی به خداوند توکل کرد

*مفهوم: درک نادرست از حقیقت و توکل

۷. کز این پس به کنجی نشینم چو مور که روزی نخوردند پیلان به زور

قلمرو زبانی: *از این پس: قید متممی *نشینم: می نشینم. مضارع اخباری *کنج: گوشه خلوت *که: زیرا. حرف ربط *به زور: با زور *پیل: فیل *مور: مورچه *نخوردند: فعل ماضی در معنی مضارع اخباری *روزی: نقش مفعول *بیت به شیوه بلاغی

قلمرو ادبی: *تضاد: مور، پیل *جناس ناهمسان اختلافی: مور، زور *به کنجی نشستن کنایه از بی کاری، زاهدی *تشبیه: من مانند موری به کنجی می نشینم *مصرع دوم: تمثیل *فیل نماد قدرت *مورچه نماد ناتوانی

قلمرو فکری: درویش باخود گفت: از این به بعد مانند مورچه ای در گوشه ای می نشینم، زیرا جانور بزرگی مانند فیل هم به خاطر زور خود روزی نمی خورد

مفهوم: کسب روزی به تقدیر خداست.

۸. زنخدان فرو برد چندی به جیب که بخشنده، روزی فرستد ز غیب

قلمرو زبانی: *زنخدان: چانه *جیب: یقه، گریبان *بخشنده: خداوند بخشنده *چندی: نقش قید

قلمرو ادبی: *زنخدان به جیب فرو بردن: کنایه از کوشش نکردن، عبادت *جناس ناهمسان: جیب، غیب *مصرع دوم: تلمیح: ان الله هو الرزاق

قلمرو فکری: مدتی در گوشه ای برای عبادت نشست به این امید که خداوند روزی او را از غیب می رساند.

مفهوم: تلاش نکردن با باور به روزی رسانی خدا

۹. نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست چو چنگش، رگ و استخوان ماند و پوست

قلمرو زبانی: *ش: جهش ضمیر. تیمارش +رگش *چنگ: انگشت، ساز موسیقی *نه در مصرع اول: حرف ربط هم پایه ساز *تیمار خوردن: فعل مرکب *تیمار خوردش به قرینه لفظی در مصرع اول، جمله دوم حذف شده است.

قلمرو ادبی: *تضاد: بیگانه، دوست *مراعات نظیر: چنگ، رگ، استخوان، پوست *تشبیه: شخص مانند ساز چنگ لاغر شده بود *جناس ناهمسان: دوست، پوست *ایهام تناسب: چنگ: الف. نوعی ساز (که این معنی مورد نظر است) ب. انگشت دست: با رگ و استخوان و پوست تناسب دارد که مورد نظر نیست. *تیمار کسی را خوردن: کنایه از غم کسی را خوردن، یاری کردن *مصرع دوم کنایه از لاغر شد *اغراق در لاغری

قلمرو فکری: هیچ کس به فکر او نبود و از او غمخواری نکرد، مانند چنگ لاغر و نحیف شده بود.
مفهوم: بی یار ماندن

۱۰. چو صبرش نماند از ضعیفی و هوش ز دیوار محرابش آمد به گوش

قلمرو زبانی: *چو: وقتی که. حرف ربط *جهش ضمیر: ز دیوار محراب به گوشش آمد *محراب: جای ایستادن پیش نماز در مسجد *ندا: حذف به قرینه معنوی

قلمرو ادبی: *دیوار محراب: مجاز از عالم غیب، باطن *جناس: هوش، گوش
قلمرو فکری: وقتی از شدت ضعف و ناتوانی صبرش تمام شد از عالم غیب ندایی را شنید.
مفهوم: شنیدن ندای غیبی

۱۱. برو شیر درنده باش، ای دغل مینداز خود را چو روباه شل

قلمرو زبانی: *دغل: حيله گر، فریبکار *شل: لنگ *درنده: صفت فاعلی *چو روباه: مانند روباه، متمم *ای دغل: منادا، دغل صفت جانشین اسم یعنی ای مرد دغل *شیر درنده: ترکیب وصفی در نقش مسند

قلمرو ادبی: *دو تشبیه: تو مثل شیر درنده باش. تو مثل روباه شل مباش *مراعات نظیر: شیر و روباه *روباہ شل: نماد ناتوانی و وابستگی به دیگری *مانند شیر باش: کنایه از کوشش
قلمرو فکری: ای مرد فریبکار برو مانند شیر درنده کوشا باش و مانند روباه شل تنبلی نکن.
ارتباط معنایی با بیت نظامی: چون شیر به خود سپه شکن باش *فرزند خصال خویشان باش
مفهوم: توانایی مانند شیر پسندیده است

۱۲. چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر چه باشی چو روبه به وامانده، سیر؟

قلمرو زبانی: *سعی: تلاش *ماند: باز ماند، فعل ناگذر. *حذف معنوی نهاد: غذا *وامانده: باقی مانده صفت جانشین اسم. غذای باقی مانده *چو: مانند، حرف اضافه *سیر: مسند *سعی کن: فعل مرکب.

قلمرو ادبی: جناس: شیر، سیر *تشبیه: تو همانند شیر باش تا چیزی از تو بماند *شیر و روباه: مراعات نظیر و تضاد
مفهومی *بیت دو تشبیه دارد *واج آوایی چ *چه باشی: استفهام انکاری: یعنی نباش
قلمرو فکری: چنان زندگی کن که مانند شیر از تو غذایی برای دیگران باقی بماند، مانند روباه نباش که از باقی مانده دیگران استفاده کنی.
مفهوم: کار و تلاش برای آسانی رساندن به دیگران

۱۳. بخور تا توانی به بازوی خویش که سعیت بود در ترازوی خویش

قلمرو زبانی: مصرع اول شیوه بلاغی *توانی: مضارع اخباری *سعی: نهاد
قلمرو ادبی: بازو: مجاز از توانایی *سعی مانند وزنه ای است که در ترازو قرار می گیرد: *در ترازو بودن: کنایه از نتیجه دادن *تلمیح: لیس
لایسان آلا ما سعی

قلمرو فکری: از توانایی خودت استفاده کن چرا که به اندازه سعی و تلاش خودت، بهره مند خواهی شد.

مفهوم: بهره مندی از نتیجه سعی

۱۴. بگیر ای جوان، دست درویش پیر نه خود را بیفکن که دستم بگیر

قلمرو زبانی: *درویش: فقیر *دست درویش پیر: ترکیب وصفی و یک ترکیب اضافی *دستم: دست، مفعول + م: مضاف الیه *مصرع دوم: یک جمله مرکب (که، زیرا، اگر)

قلمرو ادبی: *جوان: مجاز از قدرتمند *افکندن: کنایه از تظاهر به ناتوانی *تضاد: جوان، پیر *دستم بگیر: کنایه از طلب یاری.

قلمرو فکری: ای قدرتمند سعی کن به دیگران کمک کنی نه این که خود را ناتوان نشان بدهی تا دیگران به تو کمک کنند.

مفهوم: پرهیز از تظاهر به ناتوانی

۱۵. خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است

قلمرو زبانی: *بخشایش: بن مضارع: بخشا + ی میانجی + ش (علامت حاصل مصدر) *را: فک اضافه: بخشایش خدا *آن بنده: ترکیب وصفی *وجودش: ترکیب اضافی *در آسایش: متمم به جای مسند

قلمرو ادبی: *بیت تمثیل یا ارسال المثل دارد *مراعات نظیر: خدا، خلق، بخشایش و بنده *تلمیح به حدیث: المسلم من سلم المسلمون من لسانه ویده.

قلمرو فکری: خداوند نسبت به آن بنده لطف و بخشش دارد که دیگران از وجود او در راحتی و آسایش هستند.

قربت معنایی: من از بازوی خود دارم بسی شکر، که زور مردم آزاری ندارد

مفهوم: توصیه به کمک کردن به دیگران و نکوهش تنبلی

۱۶. کرم ورزد آن سر که مغزی در اوست که دون همتانند بی مغز و پوست

قلمرو زبانی: *کرم: بخشش *ورزد: مضارع اخباری *دون همتان: فرومایگان صفت جانشین اسم *بی مغز و پوست: بی مغز و تنها پوست *واو: عطف *در این مصرع، شاعر مغز را در برابر پوست قرار داده و می خواهد بگوید دون همتان مغز و باطن ندارند و تنها پوست و ظاهرند *آن سر: ترکیب وصفی *بیت ۳ جمله

قلمرو ادبی: *سر: مجاز از وجود *مغز: مجاز از عقل *مراعات نظیر: سر، پوست و مغز *تضاد: پوست و مغز *پوست: مجاز از ظاهر *مغز: مجاز از باطن.

قلمرو فکری: انسان های عاقل و دانا، بخشنده هستند زیرا که فرومایگان اهل اندیشه نیستند و تنها پوست و ظاهری از انسان بودن را دارند. *پیام: سفارش به کرم و بخشش

۱۷. کسی نیک بیند به هر دو سرای که نیکی رساند به خلق خدای

قلمرو زبانی: *بیت: دو جمله *سرا: خانه *بیند: فعل مضارع اخباری *نیکی: خوبی *رساند: برساند. مضارع التزامی

قلمرو ادبی: *دو سرا: استعاره: از عالمهای آخرت و دنیا *تلمیح: فمن يعمل مثقال ذره خیرا یرَهُ ؛ الدنيا مزرعه الآخرة

قلمرو فکری: کسی در دو خانه (دنیا و آخرت) نیکی می بیند که به بندگان خدا نیکی برساند

مفهوم: راحتی در دو عالم با نیکی به دیگران

بوستان، سعدی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ معنای واژه های مشخص شده را بنویسید -:

معیار دوستانِ دغل روز حاجت است قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب صائب حيله گر مزور
صورت بی صورت بی حد غیب ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب مولوی گریبان یقه
فخری که از وسيلت **دون همتی** رسد گر نام و ننگ داری از آن فخر، عار دار اوحدی پستی و فروما یگی
۲ برای - کاربرد هریک از موارد زیر، نمونه ای در متن درس بیابید.

پیوندهای هم پایه ساز: یقین، مرد را دیده، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد
پیوندهای وابسته ساز: زنخدان فرو برد چندی به جیب که بخشنده، روزی فرستد ز غیب
۳ معانی فعل «شد» را در سروده زیر بررسی کنید

گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره باران ما گوهر یک دانه شد = **تبدیل شد**
منزل حافظ، کنون بارگه پادشاست دل بر دلداری رفت، جان بر جانانه شد حافظ = **رفت**
۴ معنای برخی واژه ها تنها در جمله یا زنجیره سخن قابل درک است.

با استفاده از شیوه های زیر، به معنای هر یک از واژه های مشخص شده، دقیق تر می توان پی برد:
الف) قرار گرفتن واژه در جمله:

ماه طولانی بود. ماه تابناک بود.

ب) توجه به رابطه های معنایی (ترادف، تضاد، تضمین و تناسب)

سیر و بیزار ترادف سیر و گرسنه تضاد

سیر و پیاز تناسب سیر و گیاه تضمین

به کمک دو روش بالا، چند جمله مناسب بنویسید. «تند» و «دست» اکنون برای دریافت معنای هر یک از واژه های

او در سختی ها دست و پا می زد: تناسب

مثل سر که، تند و ترش بود: تناسب

دست و قدرت او شگفت انگیز بود: ترادف

اسب تند و تیز می آمد: ترادف

با هم دست و پنجه نرم می کردند: تضمین

غذا مزه بسیار تندی داشت: تضمین

گاهی دستش را می گیرد گاهی پایش را: تناسب و تضاد

رهرو آن نیست گهی تند و گه آهسته رود: تضاد

قلمرو ادبی:

از متن درس، دو کنایه بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.

زنخدان به جیب فرو بردن: گوشه گیری کردن

*دست کسی را گرفتن: کمک کردن

*که سعیت بود در ترازوی خویش: نتیجه اعمال را می بینی

۲ در بیت زیر، شاعر، چگونه آرایه جناس همسان را پدید آورده است؟

با زمانی دیگر انداز ای که پندم می دهی کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست سعدی
چنگ: یکی از سازهای سیمی که به وسیله انگشتان نواخته می شود. چنگ: پنجه، مجموعه انگشتان.

۳ ارکان تشبیه را در مصراع دوم بیت دوازدهم مشخص کنید.

چه باشی چو روبه به وامانده سیر: تو: مشبه (محدوف) * چو: ادات تشبیه * روبه: مشبه به * سیر بودن به وامانده: وجه شبه

۴- در این سروده، «شیر» و «روباه» نماد چه کسانی هستند؟ نماد چه کسانی هستند؟ شیر: قدرتمند و شجاع
روباه: ضعیف و محتاج

قلمرو فکری

۱ معنی و مفهوم بیت شانزدهم را به نثر روان بنویسید.

انسان های دانا، بخشنده هستند زیرا راحت طلبان اهل اندیشه نیستند و فقط ظاهری از انسان بودن را دارند.

۲ درک و دریافت خود را از بیت زیر بنویسید:

یقین، مرد را دیده، بیننده کرد شد و تکیه بر آفریننده کرد (در متن توضیح داده شد)

۳ برای مفهوم هر یک از سروده های زیر، بیتی مناسب از متن درس بیابید.

- رزق هر چند بی گمان برسد شرط عقل است جستن از درها سعدی = بیت ۱۱

- سحر دیدم درخت ارغوانی کشیده سر به بام خسته جانی * به گوش ارغوان آهسته گفتم بهارت خوش که فکر دیگرانی فریدون مشیری =

بیت ۱۵ و ۱۷

- چه در کار و چه در کار آزمودن نباید جز به خود، محتاج بودن پروین اعتصامی = بیت ۱۳

۴. پاسخ: نکوهش راحت طلبی و ستایش کوشش و راحتی رساندن به دیگران

گنج حکمت همت

موری را دیدند که به زورمندی کمر بسته و ملخی را ده برابر خود بر داشته. به تعجب گفتند: «این مور را ببینید که به این گرانی چون می

کشد». مور چون این بشنید بخندید و گفت: «مردان، بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند نه به قوت تن» بهارستان

قلمرو زبانی: زورمندی: * زور + مند + ی = مشتق * گرانی: سنگینی * همت: اراده * حمیت: مردانگی، جوانمردی

قلمرو ادبی: تشخیص برای مور * کمر بسته: آماده شده

درس دوم:

قاضی بُست

و روز دوشنبه [امیر مسعود] شبگیر، برنشت و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مُطربان؛ و تا چاشتگاه به صید مشغول بودند. پس به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شرع ها زده بودند.

قلمرو زبانی: *امیر مسعود؛ سلطان مسعود غزنوی است. *بُست: شهری در شمال افغانستان * شبگیر: سحر * برنشت: سوار شد. فعل پیشوندی * برنشت: سوار اسب شد * کران: ساحل، کنار * هیرمند: از رودهای فلات شرقی ایران * باز: نوعی پرنده شکاری * یوز: یوزپلنگ * حشم: خدمتکاران، زیردستان (اسم جمع است. معنای جمع دارد بدون نشانه جمع) * ندیم: هم نشین * مطرب: نوازنده، خواننده * چاشتگاه: نزدیک ظهر * فرود آمدند: پایین آمدند، اقامت کردند * خیمه، شرع: رابطه تناسب * شرع: سایه بان.

قلمرو ادبی: * به کران آب فرود آمدند: مجاز کلیه از رودخانه هیرمند * مراعات نظیر: (حشم، ندیمان، مطربان) * با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مُطربان رفتن: کنایه از قصد شکار و خوشگذرانی داشتن.

قلمرو فکری: و روز دوشنبه، امیر مسعود، سحرگاه، سوار بر اسب شد و به ساحل رودخانه هیرمند رفت. پرنده گان و جانوران شکاری، خدمتگزاران، هم نشینان و نوازندگان و خوانندگان همراهش بودند و تا نزدیک ظهر مشغول شکار بودند. سپس، در ساحل رودخانه اقامت کردند و چادرها و سایه بانها را به پا کردند.

از قضای آمده، پس از نماز، امیر کشتی ها بخواست و ناوی ده بیاوردند. یکی بزرگتر، از جهت نشست؛ و جامه ها افگندند و شرعی بر وی کشیدند. و وی آنجا رفت و از هر دستی، مردم در کشتی های دیگر بودند. ناگاه، آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده، نشستن و دریدن گرفت. آن گاه آگاه شدند که غرقه خواست شد. بانگ و هراز و غریو خاست. امیر برخاست.

قلمرو زبانی: * از قضای آمده: اتفاقاً * آمده: رخ داده * پس از نماز: نماز ظهر * ناو: قایق کوچک * از جهت نشست او: برای نشستن امیر. * جامه ها افگندند: گسترده شدن * از هر دستی: از هر گروهی * آب نیرو کرده بود: آب فشار آورده * نشستن و دریدن گرفت: (کشتی) شروع به غرق شدن و شکستن کرد * هراز: آشوب، غوغا * غریو: سر و صدا * خاست، برخاست.

* یکی بزرگتر (بود): حذف فعل * ناوی ده: ده ناو (ترکیب وصفی مقلوب) ناو: هسته * ده: صفت شمارشی، وابسته پیشین. نقش: (ده ناو) = مفعول * از جهت: حرف اضافه * ناگاه: قید مختص * نشست: مصدر مرخم (بدون ن) است و اسم به شمار می آید. نقش متمم دارد = به نشستن و شکستن شروع کرد. * آن گاه: صفت اشاره + قید مختص

قلمرو فکری: اتفاقاً پس از نماز ظهر، سلطان مسعود تعدادی کشتی خواست و ده قایق کوچک آوردند. از میان آن قایق ها، یکی بزرگتر بود برای نشستن سلطان مسعود، و گسترده شدن را پهن کردند و سایه بانی بر رویش کشیدند و سلطان مسعود وارد قایق شد و افرادی از گروه های مختلف در قایق های دیگر بودند و کسی از تقدیر آینده خبر نداشت. ناگهان دیدند که آب فشار آورده بود و قایق بزرگتر شروع

به غرق شدن و شکستن کرد. و وقتی متوجه شدند که کشتی داشت غرق می شد. فریاد و آشوب و سروصدا بلند شد. امیر از جای خود برخاست.

و هنر آن بود که کشتی های دیگر به او نزدیک بودند. ایشان در جستند هفت و هشت تن، و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افکار شد؛ چنان که یک دَوال پوست و گوشت بگست و هیچ نمانده بود از غرقه شدن. اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت؛ و سوری و شادی ای به آن بسیاری، تیره شد و چون امیر به کشتی رسید، کشتی ها برانندند و به کرانه رود رسانیدند.

قلمرو زبانی: و هنر آن بود: بخت خوش بود، خوش بختانه * بر بودند: با خود بردند * نیک: بسیار. نقش قید * کوفته شد: ضربه دید * افکار: زخمی * دوال: چرم و پوست * یک دوال: یک لایه، یک پاره * بگست: جدا شد * ایزد: خدا * نمودن: نشان دادن * سور+ی: جشن. نقش نهاد * تیره: ناخوش. در نقش مسند * ایشان در جستند هفت و هشت تن: شیوه بلاغی * سور: نهاد * حرف عطف، شادی: معطوف * به آن بسیاری: صفت (اگر واژه ای در آخرش، ی نکره داشته باشد نقش نمای وصفی (-) را نمی گیرد مانند: مرد زیرک = مردی زیرک)

قلمرو فکری: خوش بختانه، کشتی های دیگر به کشتی سلطان مسعود نزدیک بودند. هفت، هشت نفر از آنها پریدند و امیر را گرفتند و با خود به کشتی دیگر رسانیدند، درحالی که سلطان، بسیار آسیب دیده بود و پای راستش زخمی شده بود. به طوری که یک لایه از پوست و گوشت بدنش جدا شد و نزدیک بود که غرق شود. اما خداوند پس از نشان دادن قدرت خود رحمت کرد و آن جشن و شادی بزرگ به ناخوشی بدل شد. وقتی سلطان مسعود به کشتی رسید، کشتی ها را رانندند و به ساحل رود هیرمند رسانیدند.

و امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و بر نشست و به

زودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده و اعیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند. چون پادشاه را سلامت یافتند، خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود.

قلمرو زبانی: * از آن جهان آمده: از مرگ نجات یافته. صفت غیر ساده برای امیر * جامه بگردانید: لباس را عوض کرد * تباه: کوفته، ناراحت * کوشک: ساختمان بلند، قصر * تشویش: نگرانی، آشفتگی * اعیان: بزرگان * لشکری: اسم+ی نسبت * رعیت: عامه مردم. * آن را: برای آن. را: حرف اضافه * نبود: وجود نداشت. فعل غیر اسنادی. اندازه: نهاد. * چون پادشاه را سلامت یافتند: حرف ربط + نهاد محذوف + مفعول، مسند+ فعل: جمله چهار جزیی.

قلمرو ادبی: امیر از آن جهان آمده: (کنایه) امیر از مرگ نجات یافته * به پای شدن: (کنایه) به وجود آمدن.

قلمرو فکری: سلطان از مرگ نجات یافته، وارد خیمه شد و لباس ها یش را عوض کرد؛ خیس و ناراحت شده بود. سوار بر اسب شد و زود به قصر آمد. چون خبر بدی میان لشکریان (شایعه مرگ او) پخش شده بود و دلوپسی و آشفتگی به پا شده بود و بزرگان و وزیر به استقبال سلطان رفتند. وقتی سلطان را سلامت یافتند، فریاد و دعا از لشکری و مردم عامی بلند شد و آن قدر صدقه دادند که اندازه اش معلوم نبود.

وقتی که نامه هایی از پسران علی تکین آمد و من نکته های مهم آن نامه ها را که خبر خوشی بود به آغاجی دادم، آغاجی آن نامه ها را از من گرفت و به نزد سلطان برد. پس از یک ساعت برگشت و گفت: «ای ابوالفضل، سلطان مسعود تو را احضار کرده است».

پیش رفتیم. یافتیم خانه تاریک کرده و پرده های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه ها نهاده و تاس های بزرگ بر یخ بر زیر آن و امیر را یافتیم آنجا بر زیر تخت نشسته، پیراهن توی، مخنقه در گردن، عقدی همه کافور و ابوالعلای طیب آنجا زیر تخت نشسته دیدم. گفت: «بونصر را بگوی که امروز درستم و در این دو سه روز، بار داده آید که علت و تب تمامی زایل شد».

قلمرو زبانی: *پیش: جلو. نقش قید *کتان: گیاهی از ساقه های الیاف که از آن در نساجی استفاده می کنند *تاس: کاسه ای مسی. *توی: پارچه نازک کتانی که نخست در شهر توز بافته اند. *مخنقه: گردن بند. *عقد: گردن بند. *کافور: ماده ای خوش بو، جامد و سفید رنگ که خاصیت تب زدایی دارد *ابوالعلای طیب: پزشک مخصوص مسعود غزنوی *زیر تخت: کنار و پایین تخت *درست: سالم، تندرست *علت: بیماری *زایل شدن: برطرف شدن *مخنقه، عقد: رابطه ترادف *بونصر را بگوی: حرف اضافه به «به»

قلمرو ادبی: *این دو سه روز: مجاز از روزهای آینده.

قلمرو فکری: نزد سلطان رفتیم. دیدم که اتاق را با آویزان کردن پرده های کتان نمدار تاریک کرده و شاخه های زیادی در آن جا نصب کرده و کاسه های مسی بزرگ که پر از یخ بود، بر بالای آن شاخه ها گذاشته اند و سلطان مسعود را در آن جا دیدم در حالی که بالای تخت نشسته بود، پیراهنی از پارچه نازک کتانی بر تن داشت و گردن بندی که پر از کافور بود بر گردن آویخته بود. ابوالعلای طیب آن جا کنار و پایین تخت نشسته بود. (سلطان مسعود به من) گفت: «به بونصر بگو که امروز حالم خوب است و در دو سه روز آینده، اجازه ملاقات بدهد شود، چون بیماری و تب کاملاً برطرف شده است».

من بازگشتم و این چه رفت، با بونصر بگفتم. سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را عزّ جل، بر سلامت امیر و نامه نبشته آمد. نزدیک آغاجی بردم و راه یافتیم، تا سعادت دیدارِ همایونِ خداوند، دیگر باره یافتیم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و گفت: «چون نامه ها گسیل کرده شود، تو باز آی که پیغامی ست سوی بونصر در بابی، تا داده آید». گفتیم: «چنین کنیم». و باز گشتم با نامه توقیعی و این حال ها را با بونصر بگفتم.

قلمرو زبانی: *این چه رفت: آن چه رخ داد (بین من و سلطان) *سخت: بسیار. نقش قید. *عزوجل: عزیز است و ارجمند *راه یافتیم: اجازه ورود نزد سلطان مسعود یافتیم *همایون: مبارک *خداوند: صاحب، سلطان. (در این قسمت متن منظور سلطان مسعود است). *دوات: مرکب دان. *گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن *باز آی: برگرد *در بابی: در مورد موضوعی. *نبشته آمد: فعل مجهول، نبشته شد. *توقیع: امضا یا مهر کردن نامه و فرمان توسط شاه. *توقیعی: صفت نسبی.

قلمرو ادبی: *دوات: مجاز از جوهر و قلم.

قلمرو فکری: من از نزد سلطان مسعود برگشتم و آن چه را که رخ داده بود، به بونصر بگفتم. بونصر بسیار خوشحال شد و خداوند عزیز و ارجمند را به خاطر بهبود سلطان، شکر کرد و نامه نوشته شد. آن نامه را نزد آغاجی بردم و اجازه ورود یافتیم تا این که سعادت دیدن مبارک پادشاه را به دست آورم و سلطان مسعود آن نامه را خواند و قلم و جوهر خواست و آن را امضا کرد و گفت: «وقتی که نامه ها فرستاده شد،

تو برگرد، چون در مورد یک موضوعی برای بونصر پیغامی دارم که باید بدهم». من (منظور ابوالفضل بیهقی) گفتم: اطاعت می کنم و با نامه امضا شده برگشتم و این ماجرا را به بونصر گفتم.

و این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط، قلم در نهاد. تا نزدیک نماز پیشین، از این مهمات فارغ شده بود و خیلانشان و سوار را گسیل کرده. پس رقتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود، باز نمود و مرا داد.

قلمرو زبانی: * دبیر: نویسنده، منشی * کافی: باکفایت، لایق * نماز پیشین: نماز ظهر (نماز دیگر: نماز عصر) * مهمات: کارهای مهم * فارغ شدن: به پایان رساندن * خیلانش: هر یک از سپاهسانی که از یک دسته باشند * گسیل کرد: فرستاد * رقت: نامه کوتاه * باز نمود: شرح داد. * به نشاط: قید. با چابکی و شادی * هرچه: مفعول.

قلمرو ادبی: * این مرد بزرگ: کنایه از بونصر * قلم در نهادن: کنایه از شروع به نوشتن کردن.

قلمرو فکری: بونصر، این مرد بزرگ و نویسنده توانا با خوشحالی شروع کرد به نوشتن. تا نزدیک نماز ظهر، نوشتن نامه ها را تمام کرده و سواران را فرستاده بود. سپس نامه ای به امیر نوشت و هر کاری که انجام داده بود، گزارش داد و آن نامه را به من داد. (تا به سلطان بدهم).

و بپردم و راه یافتیم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: «نیک آمد». و آغاجی خادم را گفت: «کیسه ها بیاور» و مرا گفت «بستان؛ در هر کیسه، هزار مثقال زر پاره است. بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما از غزو هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مال هاست. و در هر سفری ما را از این بیارند تا صدقه ای که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد، از این فرماییم؛ و می شنویم که قاضی بست، ابوالحسن بولانی و پسرش بوبکر، سخت تنگدست اند و از کسی چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی دارند. یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر، تا خویشان را ضیعتی حلال خرد و فراخ تر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم، لختی گزارده باشیم».

قلمرو زبانی: * نیک آمد: خوب انجام شد * زر پاره: قراضه و خُرده زر، زر سکه شده * غزو: جنگ با کفار. * بتان زرین: مجسمه هایی از جنس طلا * بگداخته: ذوب کرده. * حلال تر: حلال ترین * بی شبهت: بی شک و شبهه * ضیعت: زمین کشاورزی * ضیعتک: زمین زراعتی کوچک (اسم+ک) * فراخ تر: راحت تر * لختی: اندکی * گزارده: ادا کرده * مرا گفت: به من گفت * ابوالحسن بولانی: نقش تبعی از نوع بدل * پسرش: نقش تبعی معطوف * بوبکر: بدل * سخت: قید * تنگ دست: مسند * یک کیسه به پسر [باید داد]: حذف فعل به قرینه لفظی. * گزارده باشی: فعل ماضی التزامی.

قلمرو ادبی: * تنگ دست: کنایه از فقیر.

قلمرو فکری: نامه را بردم و اجازه ورود یافتیم و آن نامه را به امیر رساندم و نامه را خواند و به من گفت: «خوب است» و به آغاجی خادم گفت: «کیسه ها را بیاور» و گفت: «کیسه ها را بگیر، در هر کیسه ای هزار مثقال سکه طلا وجود دارد به بونصر بگو که این ها، طلاهایی است که پدر ما (سلطان محمود) از جنگ دینی هندوستان آورده است و بت های طلایی را شکسته و ذوب کرده و تکه تکه کرده و از حلال ترین مال ها است و در هر سفری، اگر بخواهیم صدقه ای بدهیم که در حلال بودن آن شک و شبهه نباشد، دستور می دهیم از این طلاها بدهند و شنیده ایم که قاضی شهر بست، ابوالحسن بولانی و پسرش، بوبکر، بسیار فقیرند و از هیچ کس چیزی برای کمک نمی گیرند

و زمین زراعتی کوچکی دارند. یک کیسه از این طلاها را باید به پدر و یک کیسه به پسر باید بدهید تا برای خودشان زمین زراعتی کوچک و حلالی بخرند و بتوانند بهتر و راحت تر زندگی کنند تا به این روش ما شکر این نعمت سلامتی را که به دست آورده ایم، ادا کنیم.

من کیسه ها بستم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم. دعا کرد و گفت: «خداوند این سخت نیکو کرد و شنوده ام که ابوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده اند». و به خانه بازگشت و کیسه ها با وی بردند و پس از نماز، کس فرستاد و قاضی ابوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند. بونصر، پیغام امیر به قاضی رسانید.

بسیار دعا کرد و گفت: «این صلت فخر است. پذیرفتم و باز دادم که مرا به کار نیست و قیامت سخت نزدیک است، حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت دربايست نیست؛ اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وبال این، چه به کار آید؟!»

بونصر گفت: «ای سبحان الله! زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می روا دارد ستدن، آن، قاضی همی نستاند؟!»

قلمرو زبانی: * حال باز گفتم: ماجرا را توضیح دادم * باز گفتم: فعل پیشوندی * خداوند: سرور. در این جای متن منظور سلطان مسعود است * این سخت نیکو کرد: این کار را بسیار خوب انجام داد. «این» ضمیر اشاره در نقش «نهاد» * وقت باشد: وقت هایی وجود دارد. نهاد+فعل * درمانده اند: نیازمند شده اند * صلت: انعام، پاداش. * این صلت فخر است: این هدیه باعث افتخار است * باز دادم: آن را پس می دهم * مرا به کار نیست: برایم مفید نیست * سخت: بسیار. (قید) * حساب این نتوانم داد: نمی توانم پاسخگوی این طلاها (در قیامت) باشم * دربايست: نیاز * وبال: سختی، عذاب، گناه * وزر: بار سنگین * امیرالمؤمنین: خلیفه عباسی، القادر بالله * سبحان الله: پاک و منزّه است خدا. برای بیان شگفتی به کار می رود؛ معادل «عجبا»، «شگفتا» * قاضی ابوالحسن: قاضی (وابسته پیشین از نوع شاخص) * می روا دارد ستدن: «می» از ویژگی های سبک دستور تاریخی برای تأکید= می ستند: گرفتن.

قلمرو ادبی: * ده درم: مجاز از پول اندک * وزر و وبال این چه به کار آید: استفهام انکاری، کنایه از اینکه سودی ندارد * شمشیر: مجاز از جنگ و سختی.

قلمرو فکری: : من (ابوالفضل بیهقی) کیسه ها را گرفتم و نزد بونصر آوردم و ماجرا را شرح دادم. بونصر دعا کرد و گفت: «سلطان مسعود کار بسیار خوبی انجام داد و شنیده ام که ابوالحسن و پسرش گاهی وقت ها برای پول اندکی هم نیازمند شده اند». و بونصر به خانه برگشت و کیسه های طلا را با او بردند و پس از خواندن نماز، کسی را فرستاد تا قاضی ابوالحسن و پسرش را به نزدش آورند و آن دو نفر آمدند. بونصر پیام امیر مسعود را برای قاضی بیان کرد. قاضی بسیار دعا کرد و گفت: «این هدیه، مایه افتخار است. می پذیرم و آن را پس می دهم زیرا که به درد من نمی خورد. زیرا قیامت بسیار نزدیک است و نمی توانم در قیامت پاسخگوی این طلاها باشم. نمی گویم که به این طلاها احتیاج ندارم اما چون به آنچه که دارم، هر چند کم است، قانعم، پذیرفتن گناه و عذاب این طلاها برایم فایده ای ندارد».

بونصر گفت: «شگفتا، طلاهایی را که سلطان محمود با جنگ در راه دین و با سختی و جنگ از بتخانه های هند آورده و بت های طلایی را شکسته و تکه تکه کرده است و گرفتنش را خلیفه بغداد حلال می داند، قاضی قبول نمی کند؟!»

گفت: «زندگانی خداوند دراز باد؛ حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزو ها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزو ها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه؟! من این نپذیرم و در عهده این نشوم»

گفت: «اگر تو نپذیری، به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده».

گفت: «من هیچ مستحق شناسم در بست که زر به ایشان توان داد و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟! به هیچ حال، این عهده قبول نکنم».

قلمرو زبانی: * حال خلیفه دیگر است: حال شرعی خلیفه بغداد با من متفاوت است * خداوند ولایت: صاحب ولایت شرعی است * خواجه: معنی لغوی آن بزرگ و سرور است. در این جا منظور بونصر مشکان است. یعنی به جای «تو» به کار رفته است. * سنت: روش. کاری که توسط پیامبر بیش از سه بار انجام شده است * مصطفی: پیامبر اکرم (ص) * در عهده این نشوم: مسئولیت این طلاها را به عهده نمی گیرم * مستحقان: نیازمندان، فقیران * شمار: حساب * عهده: مسئولیت

قلمرو ادبی: * استفهام انکاری: مرا چه افتاده است؟

«**قلمرو فکری:** (بوالحسن بولانی) گفت: «زندگانی امیرمسعود طولانی باد. وضع خلیفه بغداد با من فرق می کند؛ زیرا او والی شرعی مسلمانان است و تو ای بونصر مشکان با امیر محمود در جنگ ها شرکت داشتی و من حضور نداشتم و نمی دانم که آیا آن جنگ ها به سنت پیامبر اکرم بوده است یا نه؟ من این طلاها را قبول نمی کنم و مسئولیت شرعی شان را به عهده نمی گیرم».

بونصر گفت: اگر برای خودت قبول نمی کنی آن را به شاگردان خودت و نیازمندان و فقیران بده». گفت: «من هیچ نیازمندی در بست نمی شناسم که طلاها را به آنها بدهم و برای من چه نفعی دارد که طلاها را کسی دیگری ببرد و در قیامت من حساب آن را پس بدهم».

بونصر پسرش را گفت: «تو از آن خویش بستان». گفت: «زندگانی خواجه عمید دراز باد. علی ای حال، من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته، واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردم. پس، چه جای آن که سال ها دیده ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم».

بونصر گفت «لله در کما؛ بزرگا که شما دو تنید» و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز اندیشه مند بود و از این یاد می کرد. و دیگر روز، رقعتی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد.

قلمرو زبانی: * از آن خویش بستان: تو سهم خودت را بردار * عمید: رئیس. وزیر * علی ای حال: به هر حال * توقف: ایستادن، در این جا منظور حساب رسی روز قیامت است * حطام: خرده و ریز، ریزه گیاه خشک. * کفایت است: کافی است * زیادت: افزونی * لله در کما: جمله دعایی است پاداشتان با خدا * حال باز نمود: ماجرا را گزارش داد. بزرگا: «الف» به معنی بسیار.

قلمرو ادبی: * حطام: استعاره از مال بی ارزش دنیا.

قلمرو فکری: بونصر به پسرش گفت زندگانی خواجه بونصر: «پسرش گفت «زندگانی خواجه بزرگ طولانی باد. به هر حال، من فرزند این پدرم که چنین سخنانی گفت و همه علم و دانشم را از او آموختم» و حتی اگر یک روز او را می دیدم و رفتار و روش زندگی او را می شناختم، بر خودم لازم می دانستم که همه عمرم از او پیروی کنم. اکنون که سال های بسیار با او زندگی می کنم و اعتقاداتم مانند او شده است. من هم مانند پدرم از حساب روز قیامت می ترسم و همین سرمایه کم دنیایی که از راه حلال به دست آورده ام، برایم کافی است و به بیشتر از این نیاز ندارم».

بونصر گفت «خداوند به شما خیر فراوان دهد. شما دو نفر بسیار بزرگ مرتبه هستید» و گریه کرد و آن دو نفر را برگردانید و بقیه روز به فکر فرو رفته بود و از این اتفاق سن می گفت. فردای آن روز، نامه ای برای امیرمسعود نوشت و ماجرا را گزارش داد و طلاها را بازگرداند.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ از متن درس، با توجه به رابطه معنایی «تناسب» واژه های مناسب را انتخاب کنید و در جاهای خالی قرار دهید.

*خیلتاشان (هم گروه، هم قطار، سواران)، نوکران. غلامان *رقعت: (نامه، مکتوب) توقیع، نکت، قلم

۲ معادل معنایی فعل های زیر را از متن درس بیابید و بنویسید:

*فرمان داد. (مثال داد) *سوار اسب شد. (بر نشست) *اجازه حضور داده شود. (بار داده آید)

۳ کاربرد معنایی واژه «محبوب» را در عبارت های زیر بررسی کنید:

محبوب گشت از مردمان، مگر از اطبا و... پنهان، مقابل ظاهر

مردی محبوب بود و دیده و دلش از گناه به دور. = با حیا، شرمگین، با آزر

۴. اکنون از متن درس، نمونه هایی از فعل مجهول بیابید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

*نشسته آمد: نوشته شد *بار داده آید: اجازه داده شود *گسیل کرده شود: فرستاده شود

قلمرو ادبی:

۱ دو نمونه از ویژگی های نثر درس را بیابید.

کوتاهی جمله ها، زیادی افعال، حذف افعال به قرینه، ذکر جزئیات، جا به جایی موصوف و صفت، کاربرد ضمیر شخصی برای غیر جاندار. تقدیم و تأخیر اجزای جمله (شیوه بلاغی)

۲ در عبارت های زیر «مجازها» را بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید

الف) به کران آب فرود آمدند و خیمه ها و شراع ها زده بودند.

*آب: مجاز از رود

ب) زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده.
* شمشیر: مجاز از جنگ و درگیری * بتخانه ها: مجاز از هندوستان

قلمرو فکری:

۱ معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید
* امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید:
امیر از مرگ نجات یافته، به چادر آمد و لباسش عوض کرد.
۲ با توجه به جمله «این مرد بزرگ و دبیر کافی، به نشاط قلم در نهاد»
الف) مقصود از این مرد چه کسی است؟ بونصرمشکان
ب) دبیر کافی به چه معناست؟ نویسنده با کفایت
۳ گوینده عبارت زیر، از کدام فضیلت اخلاقی برخوردار است؟
. «آن چه دارم از حطام نیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیست»
* قانع بودن

۴ در باره مناسبست مفهومی بیت زیر و متن درس توضیح دهید
حساب خود اینجا بکن، آسوده دل شو میفکن به روز جزا کار خود را صائب تبریزی
نپذیرفتن مال شبههناک و ترس از قیامت در همین دنیا

شعرخوانی زاغ و کبک

قالب شعر: مثنوی؛ نوع ادبی: تعلیمی؛ مفهوم کلی: آفات تقلید؛ لحن خواندن: آرام و تعلیمی-روایی
نام کتاب: تحفه الاحرار شاعر: جامی

۱. زاغی از آن جا که فراغی گزید رخت خود از باغ به راغی کشید

قلمرو زبانی: * فراغ: آسودگی. * گزید: برگزید. * راغ: دامنه سبز کوه، صحرا.
قلمرو ادبی: * رخت کشیدن: کنایه از نقل مکان کردن * زاغ، باغ، راغ: جناس ناهمسان. * زاغ: نماد ظاهرین
قلمرو فکری: کلاغی برای آسایش بیشتر، از باغ به صحرائی بزرگ نقل مکان کرد.
مفهوم: نقل مکان برای آسایش

۲. دید یکی عرصه به دامان کوه عرضه ده مخزن پنهان کوه

قلمرو زبانی: * عرصه: مکان پهن * عرضه ده: نشان دهنده * مخزن: محل نگهداری ثروت، گنجینه.
قلمرو ادبی: * دامان کوه: استعاره مکنیه و تشخیص. * مخزن کوه: استعاره مکنیه (کوه مانند قصر مخزن دارد).
قلمرو فکری: منظره زیبایی در دامنه کوه دید که نشان دهنده زیبایی های نهفته در دل کوه بود.
مفهوم: انعکاس زیبایی های باطن در ظاهر.

۳. نادره کبکی به جمال تمام شاهد آن روضه فیروزه فام

قلمرو زبانی: *نادره: کمیاب. *جمال تمام: در زیبایی کامل *شاهد: زیباروی، محبوب، معشوق. *روضه: باغ، گلزار. *فام: رنگ. *فیروزه: سنگ آبی رنگ. *فیروزه فام: فیروزه رنگ. *کبک: نماد زیباروی محبوب

قلمرو ادبی: *شاهد: ایهام (۱- زیارو ۲- مشاهده کننده) *روضه فیروزه فام: تشبیه *روضه: مجاز از موجودات باغ

قلمرو فکری: کبک بسیار زیبایی در آن باغ فیروزه رنگ زندگی می کرد که محبوب موجودات آن باغ بود.

مفهوم: زیبایی های کبک.

۴. هم حرکاتش متناسب به هم هم خُطواتش مُتقارب به هم

قلمرو زبانی: *خطوات: گام ها، جمع خُطوه. *مُتقارب: نزدیک به هم *حذف فعل «بود در هر دو مصراع به قرینه معنوی. هم: حرف ربط همپایه ساز.

قلمرو ادبی: * آرایه ترصیع * مُتقارب بودن خطوات: کنایه از جذاب بودن شکل رفتن.

قلمرو فکری: هم حرکت های آن کبک، متناسب با هم بود و هم قدم هایش نزدیک به هم بود.

مفهوم: زیبایی حرکات و رفتن کبک.

۵. زاغ چو دید آن ره و رفتار را و آن روش و جنبش هموار را

۶. باز کشید از روش خویش پای در پی او کرد به تقلید جای

قلمرو زبانی: *جنبش هموار: حرکت های هماهنگ. *هر دو مصراع به شیوه بلاغی است.

قلمرو ادبی: *ره: مجاز از رفتن

قلمرو فکری: معنی: وقتی کلاغ حرکات جذاب و راه رفتن هماهنگ کبک را دید

مفهوم: دیدن زیبایی های رفتن و حرکات کبک.

قلمرو زبانی: *باز کشید: فعل پیشوندی * در پی: به دنبال.

قلمرو ادبی: *باز کشیدن پا: کنایه از ترک کردن. *ایهام تناسب «پی»: ۱- دنبال ۲- رد پا که با پا متناسب است. *جناس ناهمسان: پای، پی؛ جای، پای.

قلمرو فکری: (کلاغ) راه رفتن خود را رها کرد و به تقلید از راه رفتن کبک پرداخت.

مفهوم: تقلید کورکورانه.

۷. بر قدم او قدمی می کشید و ز قلم او رقمی می کشید

قلمرو زبانی: *رقم می کشید: می نوشت.

قلمرو ادبی: *از قلم کسی رقم کشیدن؛ بر قدم کسی قدم کشیدن: کنایه از تقلید کورکورانه *قدم، قلم: جناس ناهمسان. *قلم: استعاره از پای کبک *رقم کشیدن زاغ از قلم کبک: استعاره و تشخیص. *بیت دارای آرایه موازنه

قلمرو فکری: کلاغ مانند کبک قدم نهاد و در قدم برداشتن از روش کبک (مانند یک نقاش) تقلید می کرد.

مفهوم: تقلید دقیق رفتن کبک.

۸. در پی آتش، آلفه در آن مرغزار رفت بر این قاعده روزی سه چار

قلمرو زبانی: * در پی اش: به دنبالش. * القصه: خلاصه. نقش قید. * مرغزار: سبزه زار * قاعده: شیوه، روش. * روزی سه چار: سه، چهار روز

قلمرو ادبی: * در پی کسی رفتن: کنایه از تقلید کردن از رفتن * آن، این: جناس ناهمسان

قلمرو فکری: خلاصه، کلاغ چند روزی در آن سبزه زار به شیوه راه رفتن کبک قدم زد.

۹. عاقبت از خامی خود سوخته رهروی کبک نیاموخته

قلمرو زبانی: * رهروی: راه رفتن. حاصل مصدر است که نوعی اسم به شمار می آید.

قلمرو ادبی: * از خامی سوختن: کنایه از ضررکردن از بی تجربگی * از خامی سوختن: پارادوکس یا متناقض نما. * خامی: ابهام تناسب: ۱- بی تجربگی ۲- نیخته که با سوخته تناسب دارد و مورد نظر نیست.

قلمرو فکری: سرانجام کلاغ از بی تجربگی خود زیان دید و شیوه راه رفتن کبک را هم یاد نگرفت. **مفهوم:** نتیجه شوم تقلید کورکورانه و بی تجربگی.

۱۰. کرد فراموش ره و رفتار خویش ماند غرامت زده از کار خویش

قلمرو زبانی: فراموش: کوتاه شده «فراموش» * غرامت: خسارت، تاوان

قلمرو ادبی: * غرامت زده: کنایه از زیان دیده * واژه آرای (تکرار): خویش.

قلمرو فکری: کلاغ، راه رفتن خود را هم فراموش کرد و به خاطر تقلید کورکورانه، زیان دید.

درک و دریافت شعرخوانی:

۱. این سروده را از دید لحن و آهنگ خوانش، بررسی نمایید.

لحن روایی- داستانی است با آهنگ ملایم و نرم.

۲. با توجه به قلمرو فکری شعر، درباره ریشه های پیامدهای تقلید نابه جا و کورکورانه، گفت و گو کنید.

تقلید نادرست موجب آسیب های گوناگون از ابعاد شخصی فردی، خانوادگی و اجتماعی می شود و مانع بروز استعداد های شخص می شود.

درس سوم

در آمواج سند

ابه مغرب سینه مالان قرص خورشید نهان می گشت پشت کوهساران

۲. فرو می ریخت گردی زعفران رنگ به روی نیزه ها و نیزه داران

قلمرو زبانی: * سینه مالان: سینه خیز. * قرص: آنچه دارای شکلی کما بیش شبیه دایره است. * گردی زعفران رنگ: نور زعفرانی رنگ غروب خورشید

قلمرو ادبی: * سینه مالان: آرام و ترسان * استعاره و تشخیص: این که خورشید سینه مالان حرکت کند * تشبیه: گرد را به زعفران رنگ تشبیه کرده است * استعاره: گردی زعفران رنگ: نور خورشید * نیزه داران: مجاز از جنگجویان

قلمرو فکری: خورشید هنگام غروب آرام آرام پشت کوه ها می رفت و پنهان می شد. (افول خوارزمشاهیان)
خورشید نورهای طلایی رنگ خود را بر روی جنگجویان و نیزه هایشان می پاشید.

۳ زهر سو بر سواری غلت می خورد تن سنگین اسبی تیر خورده

۴ به زیر باره می نا لید از درد سوار زخم دار نیم مرده

قلمرو زبانی: * باره: اسب * نیم مُرده: در حال مرگ * تیرخورده: صفت مفعولی * زخم دار: صفت فاعلی مرخم
قلمرو ادبی: * پرو زیر: تضاد * تیرخورده: کنایه از زخمی * نیم مرده: کنایه از بسیار زخمی. * سوار: مجاز از جنگجو
قلمرو فکری: در میدان جنگ تن سنگین اسبی زخمی بر روی سوارکار می افتاد و می غلتید
و زیر هر اسبی جنگویی بسیار زخمی ناله می کرد.

هنهان می گشت روی روشن روز به زیر دامن شب در سیاهی

۶ در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی

قلمرو زبانی: فروغ: نور، روشنی. * خرگه: خیمه بزرگ.
قلمرو ادبی: * استعاره مکنیه و تشخیص: روز، مانند انسانی است که روی دارد؛ دامن شب: شب مانند انسانی است که دامن دارد. * خرگه: مجاز از قدرت خوارزمشاهیان، سلطنت (مجاز لازمی یا آلیه) * روی: ابهام تناسب در معانی ۱ چهره (مورد نظر) ۲ متضاد زیر * بیت اول: کنایه از غروب * روی روشن روز: اضافه استعاری
قلمرو فکری: روز آرام آرام به پایان می رسید و شب همه جا را فرا می گرفت. روشنی خیمه خوارزمشاهیان (سلطنت) در آن شب تاریک در حال نابودی بود.

۷ به خوناب شفق در دامن شام به خون آلوده، ایران کهن دید

۸ در آن دریای خون، در قرص خورشید غروب آفتاب خویشتن دید

قلمرو زبانی: * خوناب: خون آمیخته به آب. * شفق: سرخی غروب آفتاب. خوناب شفق و دامن شام: ترکیب اضافی * ایران کهن: ترکیب وصفی * ضمیر مشترک: خویش
قلمرو ادبی: * تشبیه: خوناب شفق = شفق: مشبه، خوناب: مشبه به * دریای خون استعاره از شفق * تشبیه مضمّر: تشبیه عمر جلال الدین به خورشید در حال غروب. * آفتاب خویشتن: اضافه تشبیهی * آفتاب: مجاز از خورشید و استعاره از عمر و بخت * دامن شام: تشخیص * اغراق در دریای خون.

قلمرو فکری: جلال الدین با نگاه کردن به غروب خورشید، سرزمین ایران را غرق در خون دید و با نگاه کردن به

سرخ غروب خورشید نابودی عمر و حکومت خود را دریافت.

۹ چه اندیشید آن دم کس ندانست که مژگانش به خون دیده، تر شد

۱۰ چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

قلمرو زبانی: * آن دم: آن لحظه. * مژگان: مژه های چشم (گ: واج میانجی).

قلمرو ادبی: * تشبیه: چو آتش در سپاه دشمن افتاد. * اغراق: سوزنده تر شدن از آتش * به خون دیده تر شدن کنایه از: شدت گریه و اندوه * خون: استعاره از اشک.

قلمرو فکری: در آن لحظه کسی نفهمید که جلال الدین به چه چیزی فکر کرد که چشمانش پر از اشک اندوه شد. مانند آتشی سوزان در سپاه دشمن افتاد و ویرانگرتر از آتش شد.

۱۱ در آن باران تیر و برق پولاد میان شام رستاخیز می گشت

۱۲ در آن دریای خون در دشت تاریک به دنبال سر چنگیز می گشت

قلمرو زبانی: * رستاخیز: قیامت

قلمرو ادبی: * تشبیه: باران تیر * شام رستاخیز: استعاره از میدان جنگ * دریای خون: تشبیه * به دنبال سر کسی گشتن: کنایه از قصد کشنش را داشتن. * تلمیح به رستاخیز * دریای خون: اغراق دارد * پولاد مجاز از شمشیر * سرچنگیز: مجاز از چنگیز

قلمرو فکری: در میان باران تیر و برق شمشیرها و نیزه ها قیامتی به پا شده بود

و جلال الدین میان کشته شدگان، به دنبال چنگیز می گشت تا او را بکشد.

۱۳ بدان شمشیر تیز عافیت سوز در آن انبوه، کار مرگ می کرد

۱۴ اولی چندان که برگ از شاخه می ریخت دو چندان می شکفت و برگ می کرد

قلمرو زبانی: * انبوه: جمعیت

قلمرو ادبی: * عافیت سوز: نابود کننده. قاتل؛ شمشیر عافیت سوز می تواند تشخیص باشد. * برگ شکفتن: * برگ استعاره از: سرباز مغول * شاخه استعاره از: لشکر مغول * کار مرگ می کرد: کنایه از: کشتن * برگ می کرد: جایگزین کشته ها شدن، زیاد شدن

قلمرو فکری: با شمشیر کشنده خود در میدان جنگ سربازان مغول را می کشت.

اما هرچه می کشت سربازان دیگر مغول جای آنان را می گرفتند.

۱۵ میان موج می رقصید در آب به رقص مرگ، اخترهای انبوه

۱۶ به رود سند می غلتید بر هم ز امواج گران، کوه از پی کوه

قلمرو زبانی: اختر: ستاره * گران: سنگین * رقص مرگ: اضافه اقترانی.

قلمرو ادبی: * تشخیص: رقصیدن ستارگان * امواج گران: استعاره از جنگجویان (تصویر آفرینی میدان جنگ در رود خروشان) * امواج مانند کوه: تشبیه

قلمرو فکری: ستارگان بسیاری در میان موج های رود سند رقص مرگ می کردند.

در رود سند امواج مانند کوه بر هم می غلتیدند.

۱۷ خروشان، ژرف، بی پنهان، کف آلود دل شب می درید و پیش می رفت

۱۸ از این سد روان در دیده شاه ز هر موجی هزاران نیش می رفت

قلمرو زبانی: * خروشان... کف آلود: قید * کف آلود: صفت مفعولی مرخم

قلمرو ادبی: * دل شب: تشخیص * متناقض نما: سد روان * تشبیه: موج های مانند نیش * مانند نیش در چشم: کنایه از آزار دهنده * دل شب دریدن حرکت در تاریکی شب * سد روان: استعاره از رود سند

قلمرو فکری: رود سند خروشان، عمیق، پهناور و کف آلوده سیاهی شب را می شکافت و حرکت می کرد.

هر موج رود مانند نیشی در چشم جلال الدین بود (از نگاه کردن به آن غمگین می شد زیرا مانع فرار او و خانواده اش بود)

۱۹ از رخسارش فرو می ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می دید

۲۰ در آن سیماب گون امواج لرزان خیال تازه ای در خواب می دید:

قلمرو زبانی: * رخسار: چهره * سیماب: جیوه.

قلمرو ادبی: تشبیه: زندگی به بنا * بنای زندگی بر آب دیدن: زندگی را ناپایدار دید * تشبیه: امواج مانند جیوه لرزان بودند. * خیال دیدن: کنایه از نقشه کشیدن.

قلمرو فکری: جلال الدین گریه می کرد و زندگی خود را ناپایدار می دید.

با نگاه کردن به امواج لرزان آب سند نقشه تازه ای به ذهنش رسید.

۲۱ به یاری خواهم از آن سوی دریا سوارانی زره پوش و کمان گیر

۲۲ دمار از جان این غولان کشم سخت بسوزم خانمان هاشان به شمشیر

قلمرو ادبی: * دریا: استعاره از رود سند * سوار: مجاز از جنگجو * غولان استعاره از مغولان * دمار از جان کشیدن: کنایه از کشتن * با شمشیر: مجاز از جنگ

قلمرو فکری: از آن سوی رود سند جنگجویانی زره پوش و تیرانداز به یاری می خواهم

و نسل این مغولان غول صفت را با جنگ نابود می کنم.

۲۳ شبی آمد که می باید فدا کرد به راه مملکت، فرزند و زن را

۲۴ به پیش دشمنان استاد و جنگید رهاند از بند اهریمن، وطن را

قلمرو زبانی: * اهریمن: شیطان

قلمرو ادبی: * اهریمن استعاره از مغولان * وطن مجاز از مردم وطن * در مقابل کسی ایستادن: کنایه از مقاومت و ایستادگی * بند: مجاز از اسارت

قلمرو فکری: زمانی فرا رسیده است که باید در راه مملکت خانواده را فدا کنم.

در مقابل دشمن باید ایستادگی کنیم تا وطن را از اسارت آنان نجات بدهیم.

۲۵ شبی را تا شبی با لشکری خرد ز تن ها سر، ز سرها خود افکند

۲۶ چو لشکر گرد بر گردش گرفتند چو کشتی، باد پا در رود افکند

قلمرو زبانی: شبی را تا شبی: به مدت یک روز * خود: کلاه جنگی * گرد بر گردش گرفتن: محاصره کردن. * چو: در مصراع سوم = حرف ربط؛ در مصراع چهارم = حرف اضافه

قلمرو ادبی: * ز تن ها سر افکندن، ز سرها خود افکندن: کنایه از کشتن * باد پا: کنایه از اسب * باد پا را مانند کشتی در رود افکند: تشبیه

قلمرو فکری: جلال الدین در طول روز با سپاهیان مغول جنگید و بسیاری از آنان را کشت.

وقتی سپاه مغول، او را محاصره کرد، اسب خود را مانند کشتی در رود سند انداخت.

۲۷ چو بگذشت از پس آن جنگ دشوار از آن دریای بی پایاب، آسان

۲۸ به فرزندان و یاران گفت چنگیز که گر فرزند باید، باید این سان

قلمرو زبانی: * پایاب: جایی از رود خانه که پا به کف آب می خورد * بی پایاب: عمیق

قلمرو ادبی: * دریا: استعاره از رود سند. * باید در مصراع چهار: فعل، قید.

قلمرو فکری: وقتی جلال الدین خوارزمشاه بعد از آن جنگ دشوار به آسانی از رود سند عبور کرد.

چنگیز به فرزندان و یاران خود گفت که: اگر فرزندی لازم است باید این گونه باشد.

۲۹ به پاس هر وجب خاکی از این ملک چه بسیار است، آن سرها که رفته

۳۰ ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک خدا داند چه افسر ها که رفته

قلمرو زبانی: * پاس: نگهبانی * ملک: پادشاهی، سرزمین * افسر: تاج

قلمرو ادبی: *سر: مجاز از انسان * افسر: مجاز از شاهان و فرماندهان * سر رفتن کنایه از کشته شدن * جناس: سر، هر * مستی: مجاز از عشق * خاک: مجاز از وطن

قلمرو فکری: برای نگهبانی از این سرزمین، خدا می داند چه انسان های بزرگی کشته شده اند.

و به خاطر عشق به این وطن خدا می داند چه انسان های بزرگی جان خود را از دست داده اند. «مهدی حمیدی شیرازی»

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱در متن درس، کدام واژه ها در معانی زیر به کار رفته است؟-

اسب: بادپا؛ نابود کننده: عافیت سوز؛ عمیق: ژرف

۲در بیت های نهم و دهم، قیدها را مشخص کنید.

آن دم، چو آتش، کمی.

قلمرو ادبی

۱در بیت هشتم و دوازدهم «دریای خون»، استعاره از چیست؟

بیت هشتم: غروب خورشید بیت دوازدهم: میدان جنگ

۲. ابیات زیر را از نظر کاربرد کنایه و تشبیه بررسی کنید:

ز رخسارش فرو می ریخت اشکی بنای زندگی بر آب می دید

مصراع دوم: کنایه از، زندگی خود را ناپایدار می دید

در آن سیماب گون امواج لرزان خیال تازه ای در خواب می دید

تشبیه: امواج مانند جیوه لرزان بود

کنایه: مصراع دوم؛ فکر تازه ای به خاطرش رسید.

۳کنون، نحوه قرار گرفتن قافیه ها در چهار پاره را به کمک شکل نشان دهید.

قلمرو فکری

۱شاعر در بیت زیر، قصد بیان چه نکته ای را دارد؟-

در آن تاریک شب می گشت پنهان فروغ خرگه خوارزمشاهی

نابودی حکومت خوارزمشاهیان

۲ حمیدی شیرازی در ابیات زیر، چه کسی را و با چه ویژگی هایی وصف می کند؟ اندوه، خشم و شجاعت جلال الدین خوارزمشاه.

چه اندیشید آن دم، کس ندانست که مژگانش به خون دیده تر شد

چو آتش در سپاه دشمن افتاد ز آتش هم کمی سوزنده تر شد

۳ درباره ارتباط معنایی بیت زیر و متن درس توضیح دهید-:

در ره عشق وطن از سر و جان خاسته ایم تا در این ره چه کند همت مردانه ما رهی معیری
برای نگهبانی از سرزمین مان جان خود را فدا خواهیم کرد.

۴ در بیت زیر، چه صحنه ای وصف شده است؟-

«ولی چندان که برگ از شاخه می ریخت دو چندان می شکفت و برگ می کرد»

زیادی سپاه مغولان که به جای هر سرباز کشته شده چندین نفر جای او را می گرفتند

۱ -

کنج حکمت

چو سرو باش

حکیمی را پرسیدند: «چندین درخت نامور که خدای عز و جل آفریده است و برومند، هیچ یک را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که ثمره ای ندارد، درین چه حکمت است»

گفت: «هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم، به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود، و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است، و این است صفت آزادگان»

به آنچه می گذرد دل منه که دجله بسی پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

گلستان، سعدی

قلمرو زبانی: * را در جمله اول: حرف اضافه * نامور: معروف * عز و جل: جمله معترضه دعایی * برومند: میوه دار * ثمر: میوه * عدم: نیستی * هیچ یک را آزاد نخوانده اند: جمله چهار جزیی با مفعول و مسند * گرت ز دست: اگر از دست تو: ت: مضاف الیه * ورت ز دست: و اگر از دست تو

قلمرو ادبی: * سرو نماد آزادی * دل دادن کنایه از وابستگی * دست مجاز از قدرت و توانایی * چو نخل باش کریم: تشبیه * چو سرو باش آزاد: تشبیه * از دست برآمدن کنایه از توانستن * نخل نماد بخشندگی * بیت دوم دارای موازنه
قلمرو فکری: مفهوم بیت اول: ناپایداری دنیا * پیام کلی: گنج حکمت: ستایش وارستگی و بخشندگی

درس پنجم:

آغازگری تنها

نوجوانی میان بالا با بر و بازویی خوش تراش و رعنا، سوار بر اسبی سینه فراخ، پیشاپیش سپاه خود، دروازه های غربی تهران را با هیجان و شور بسیار به مقصد تبریز، پشت سر می گذاشت. فتحعلی شاه، به سفارش آغا محمدخان و با دریافت های شخصی خویش، فرزند دوم خود، عباس میرزا را با اعطای نشان ولایتعهدی، راهی دارالسلطنه تبریز کرده بود. تبریز، این شهر کهن، مرکز فرماندهی خط مقدم دفاع در برابر دست درازی های همسایه شمالی ایران، یعنی روسیه بود.

قلمرو زبانی: * میان بالا: بلند قد * بر: سینه * رعنا: خوش قد و قامت * فراخ: پهن * اسبی سینه فراخ: اسب قوی و کوه پیکر * اعطا: دادن * اعطای نشان ولایتعهدی: دادن نشان جانشینی شاه * دارالسلطنه: کاخ سلطنتی * این شهر کهن: بدل از تبریز * عباس میرزا: بدل * میرزا شاخص

قلمرو ادبی: * با بر و بازویی خوش تراش: مجاز از قوی * اسب سینه فراخ: مجاز از قوی * پشت سر گذاشتن کنایه از: ترک کردن * راهی کردن کنایه از فرستادن * دست درازی: کنایه از تصرف ناروا * روسیه: مجاز از حاکمان روسیه.

با کشته شدن آغا محمدخان، فتحعلی شاه بر تخت نشست. شاهزاده نوجوان، میرزا عیسی قائم مقام (قائم مقام اول، پدر ابوالقاسم) را نه تنها وزیر خردمند، بلکه مرشد و پدر معنوی خود می دانست و بی اذن و خواست او دست به کاری نمی زد. شوق وزیر اندیشمند و نیک خواه نیز به او کمتر از شوق ولیعهد به وزیر نبود؛ او در چشم های درشت، سیاه و گیرای عباس میرزا، یک جهان، معنی و کشش می دید و در امتداد نگاه متفکرش، افق های روشن تدبیر ملوک و رعیت پروری را می خواند.

قلمرو زبانی: * مرشد: راهنمای معنوی * اذن: اجازه * رعیت: عامه مردم * گیرا: صفت فاعلی * یک جهان: قید * تدبیر: اندیشیدن عمیق قلمرو ادبی: * بر تخت نشستن: کنایه از شاه شدن * دست به کاری نمی زد: کنایه از انجام ندادن کار * افق تدبیر: اضافه تشبیهی * رعیت پروری: کنایه از حکومت داری

یک قرن بیشتر است که اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. بزرگان طوایف و فرماندهان سپاه برای کسب تاج شاهی و رسیدن به حکومت ولایات به جان هم افتاده، کشور را میدان تاخت و تاز و کشتار و تباهی کرده اند، اما در این فاصله، اروپا قدم های بزرگی برای پیشرفت برداشته است. آنها کارگاه های متعدد صنعتی ساختند. کارخانه های توپ و تفنگ راه انداختند. دانشگاه های بزرگ برپا کردند. از همه مهم تر، نیروی دریایی عظیمی ترتیب دادند و کشتی ها و جهانگردهایشان را به دورترین نقاط جهان فرستادند. ملت ها و قبایل مختلف که بوی پیشرفت اروپا به مشامشان نرسیده بود، با تیر و کمان و شمشیر نتوانستند از عهده مقابله با لشکر مجهز به توپ و تفنگ آنها برآیند. به این ترتیب، دیارشان به تصرف قدرت های اروپایی درآمد.

اروپا قدم های بزرگی در راه علم و صنعت برداشته، اما ای کاش، پا به پای این پیشرفت ها، اخلاق علم و فن هم رشد می کرد؛ وگرنه تیر و کمان با همه زیان هایش، دست کم برای تاریخ انسان، کم ضررتر از توپ و تفنگ است.

قلمرو زبانی: تباهی: نابودی * مشام: بینی * دیار: سرزمین

قلمرو ادبی: *تشبیه: اختلافات و جنگ های داخلی مثل کاردی بر پهلوی این کشور نشسته است. * پهلوی کشور: تشخیص *تاج: مجاز از قدرت * به جان هم افتادن کنایه از درگیری و شورش * کشور را میدان کردن: تشبیه *تاخت و تاز: درگیری *اروپا: مجاز از مردم اروپا *قدم برآشتن: مجاز از تلاش *راه انداختن: کنایه از بهره برداری * برپا کردن: کنایه از ساخت *نقاط: استعاره از مکانها * بوی پیشرفت: حس آمیزی * به مشام رسیدن بو: کنایه از آگاه شدن * تیرئ کمان: مجاز از سلاح سستی *مقابله: کنایه از ایستادگی *از عهده برآمدن: کنایه از توانستن *قدرتهای اروپایی: مجاز از کشورهای قدرتمند. *پا به پا: کنایه از همگام و همزمان *اروپا قدم برداشتن: تشخیص *علم و فن: مجاز از کشورهای توسعه یافته *تیرو کمان: نماد سنت *توپ و تفنگ: نماد مدرنیته.

نوروز ۱۱۸۳ ه. ش. بود و عباس میرزا بعد از چند سال حضور در تبریز، خود را برای شرکت در مراسم سلام نوروزی شاه، به تهران رسانده بود. رقابت شاهزادگان در تقدیم هدایا و تلاششان برای باز کردن جای بیشتر در دل پدر، جلوه هایی از این بساط نوروزی بود. با این همه، مراسم آن سال با رسیدن خبر تحرک روس ها در شمال آذربایجان و گرجستان، تنها لُغایی از تشریفات به رو داشت. دربار از درون در تب و تاب و التهاب بود. فکر حمله روس، بختک وار روی دربار چنبره زده بود. سران کشور و در رأس فتحعلی شاه، در فکر تدارک سپاه برای مقابله با دست اندازی های روس ها بودند. شاه از قدرت همسایه شمالی خود، روسیه، کم و بیش آگاهی داشت؛ خبرهای تازه از سازمان ارتش و سلاح های پیشرفته و فراوان آن کشور، سایه وحشتی بر وجودش انداخته بود.

اتحاد حاکم گرجستان با روسیه و رفتن به تحت الحمایگی آن، بریده شدن و از دست رفتن محض یک منطقه از ایران نبود، نشان از به هم خوردن توازن قوای دو کشور همسایه و برتری و چیرگی کشور رقیب بود. روسیه چشم طمع بر آذربایجان دوخته بود.

قلمرو ادبی: * باز کردن جای بیشتر در دل کنایه از جلب توجه شاه * لعاب تشریفات: تشبیه * لعاب به رو داشتن: کنایه از ظاهری بودن * فکر بختک وار: تشبیه * چنبر زدن فکر: تشخیص * سایه وحشت: خارج از جمله اضافه استعاری، اما در متن درس، اضافه تشبیهی * سایه وحشت انداختن: کنایه

از هراس ایجاد کردن است چشم طمع: اضافه اقترانی * جلوه بساط: اضافه استعاری

صبح حرکت فرا رسید. آفتاب داشت تیغ می کشید. گرد و غبار سپاهیان، آسمان تبریز را فرا گرفته بود. صداها و نعره های در هم شترهای حامل زنبورک، قاطرهای بارکش و اسب ها، با آهنگ شیپورها و طبل های جنگی در می آمیخت. سربازانی که اسب و تفنگ نداشتند، پشت سواران و تفنگ داران، مشتاقانه و مصمم قدم برمی داشتند. شور جنگ و دفاع در دل ها تنوره می کشید. چهره هایی که از خبر حمله روس درهم رفته بودند، تماشای شکوه سپاه، شکفته می شد. عباس میرزا پیشاپیش سپاه، سوار بر اسبی کوه پ کیر و چابک، همچون معبدی که بر فراز تپه ای جلوه گری کند، دل از ناظران می برد.

قلمرو زبانی: زنبورک: نوعی توپ جنگی کوچک که در زمان صفویه و قاجاریه به شتر می بستند. * تنوره: دودکش. *

درهم رفته بود: ناراحت بود (ترسیده بود) * چابک: ماهر، زرنگ

قلمرو ادبی: تیغ کشیدن آفتاب: تشخیص و کنایه از طلوع کردن * تنوره کشیدن شور: تشخیص * قدم برداشتن: کنایه

از حرکت کردن * گرفته بودن چهره : کنایه از ناراحت بودن * شکفته شدن چهره : تشخیص و کنایه از شادمانی * کوه پیکر : تشبیه میان واژه ای * کوه پیکر بودن : کنایه از قدرتمند بودن * عباس میرزا مانند معبد : تشبیه * دل بردن کنایه از شیفته کردن * جلوه گری کردن کنایه از خودنمایی

سپیده فردای گنجه با نهیب و صفیر گلوله های توپ روس، باز شد. توده های دود و آتش و گرد و غبار، با آخرین حلقه های شب در آمیختند. کسی شکفتن صبحی چنین را باور نداشت. شهری که داشت خود را برای استقبال از بهار آماده می کرد، اینک بستر فوران خشم و آژ دشمن شده بود. با این همه، پیشگامی حاکم شهر، جوادخان، در دفاع و پیش مرگی فرزندان و برادرانش، شوری در جان ها می نهاد. نفوذ به حصار، با پایداری تفنگ داران میسر نشد. دشمن با بار خفتی بر دوش، وامانده ماندن و رفتن شده بود تا اینکه کیی از شب ها با خیانت گروهی از شهر، راه برجی به روی محاصره گران باز شد و به دنبال آن، روس ها مثل مور و ملخ در پهنه شهر پراکنده شدند.

قلمرو زبانی: نهیب: آواز مهیب * صفیر: بانگ و فریاد هم آوای آن ناتوان

قلمرو ادبی: استعاره: شکفتن صبح (صبح مانند گلی است که می شکفتد) * باز شدن سپیده: تشخیص * حلقه های شب

:اضافه استعاره * فوران خشم: اضافه استعاره * بار خفت: تشبیه * وامانده رفتن و ماندن کنایه از عاجز شدن * روس ها

مثل مور و ملخ: تشبیه * * بار چیزی را بردوش کشیدن کنایه از تحمل

مردم با سنگ پاره، چوب دستی و ابزار دهقانی، در برابر متجاوزان ایستادند و سینه ها را سپر گلوله های آتشین ساختند. جواد خان همراه برادران و فرزندان، چندین بار، خود را بیرون از حصار به صف آتش دشمن زد و حماسه ها آفرید. اجساد و زخمی های روس ها و مردم گنجه، مثل برگ های خزان زده، زمین را پوشانده بود. صف های مقاومت مردمی کیی پس از دیگری می شکست.

جوادخان و یارانش بی باکانه شمشیر می کشیدند. شهر عرصه روز محشر را به خاطر می آورد. گنجه با واپسین رمق هایش، زیر سقفی از دود و غبار نفس می کشید. دیری نگذشت پرچم روس ها در خاک آغشته به خون بی گناهان به اهتزاز درآمد. بادهای اواخر زمستان، ناله های واماندگان را با بوی خون جوادخان و هزاران شجاع گنجه تا فراز قله های قفقاز می برد. نگاه فروز خواهانه و دهشت بار روس ها به فراتر از اینها دوخته شده بود

قلمرو زبانی: سنگ پاره: ترکیب وصفی مقلوب * بی باکانه: بدون ترس قید * به اهتزاز در آمد: برافراشته شد * دهشت: ترسناک

قلمرو ادبی: سینه سپر کردن: تشبیه و کنایه از فدا کردن * اجساد مثل برگ های خزان زده: تشبیه و کنایه از فراوانی * نفس کشیدن گنجه: استعاره * صف آتش: تشبیه * به صف آتش دشمن زدن کنایه از حمله کردن * صف مقاومت: تشبیه * شهر روز محشر را به یاد می آورد: تشخیص

نیروهای آماده در تبریز جمع شده بودند. سربازان و فرماندهان را پیش از آنکه حکم و سفارش حاکمان و خان ها در این مکان گرد آورده باشد، عشق به میهن و دفاع از حریم زندگی و هستی هم وطنانشان به اینجا کشانده بود. مشاهده صحنه های ناب و توفندگی فرزندان میهن، برای رویارویی با دشمن، عباس جوان را به وجد می آورد و دلش را برای تحقق آرمان های ملی آتش استوار و امیدوار می کرد.

با وجود پایداری و جان فشانی بسیاری از مردم، سرسپردگی و خودفروختگی چند تن از دشمنان خانگی سبب شد دروازه بخش های وسیع تری از قفقاز به روی دشمن باز شود. فرمانده سپاه ایران، نیروهایش را در فاصله ای کوتاه تر از موعد پیش بینی شده، به کرانه های رود ارس رساند. قفقاز زخم خورده و ستم دیده، نگاه منتظر و یاری جویش را به جنوب، جایی که سپاه عباس میرزا حرکت آغاز کرده بود، دوخته بود. موج های سنگین و افسارگسیخته ارس،

سدوار در برابر سپاه ایستاده بود و چشم ناظران را خیره می کرد. در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر.

قلمرو زبانی: توفندگی: غرش * وجد: هیجان * بزم پدر و رزم پسر: بدل

موعد: هنگام، زمان * کرانه: ساحل * سدوار: مانند سد * بزم: جشن، مهمانی * رزم: جنگ * سرسپردگی: فرمان برداری است * تشبیه: موج ها مانند سد بودند * باز شدن « مردم » قلمرو ادبی: تشخیص: قفقاز زخم خورده * قفقاز مجاز از دروازه کنایه از تسلیم شدن * موج افسار گسیخته: استعاره مکنیه * ایستادن موج در برابر سپاه: تشخیص و کنایه از مانع شدن * خیره کردن چشم کنایه از حیران کردن * بزم و رزم: جناس وتضاد * نسبت دادن زخم خورده بر ستم دیده و نگاه منتظر برارس: تشخیص * سد وار: تشبیه * در ایران آن روزگار دو دربار بود، در بار رزم و دربار بزم کنایه ای تلخ به خوشگذرانی فتحعلی شاه در تهران و تلاش های عباس میرزا در تبریز.

در ذهن عباس میرزا، تنها، معمای اُفت و خیزهای جنگ و شکست ها و پیروزی ها نبود که حضور سنگینی داشت، تجربه شکست ها و مشاهده جهانی ورای جهان کشور خویش، در فراز و نشیب این نبردها، گسست بزرگی در اندیشه پویای او به جا گذاشته بود.

نایب السلطنه رو کرد به حاضران و گفت: « افسران و فرماندهان شجاع، هم سنگران و یاران عزیز، غرض از گردهمایی امروز، بیان نکته هایی است که اهمیتشان کمتر از مسائل دفاع و جنگ نیست.

قلمرو ادبی: حضور سنگین: حس آمیزی * معمای اُفت و خیز: تشبیه * فراز و نشیب: تضاد * فراز و نشیب نبرد: استعاره مکنیه و کنایه از شکست و کامیابی در جنگ * جهان: مجاز از کشور و مردم آن

بر همگان مسلم است که شما جنگاوران سرافراز، در طول سال های دفاع، شجاعانه و مخلصانه جنگیدید و هرگز بار خفت و خوفی بر دوش نکشیدید. دلاوری ها و جان فشانی های سربازان فداکار و شما افسران عزیز، علی رغم محرومیت های فراوان تا به آنجا بود که دشمن را هم به تحسین و اعجاب وا داشت. با این حال، ما بسیاری از سرزمین های مادری و هموطنان و پاره های تن خود را در این سال ها از دست دادیم و مجبور به قبول شرایطی دشوار در عهدنامه ننگین گلستان شدیم.

قلمرو زبانی: خفت: خواری * خوف: ترس * علی رغم: با وجود

قلمرو ادبی: بار خفت و خوف: اضافه تشبیهی * بار خفت بردوش کشیدن کنایه از تحمل خواری

پیشرفت و تمدن نمی تواند یک سویه و تک بُعدی باشد. افسر و سرباز ما زمانی از مرزهای وطنمان، خوب پاسداری می کنند که فکرشان از جانب میهن و اداره عالمانه و عادلانه ملک، ایمن باشد؛ همان گونه که ملت و دولت، زمانی به آسودگی، سر به کار خود خواهند داشت که بدانند ارتش آنها، ابزار و قدرت شایسته برای پاسداری از مرزها را دارد.

مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر، گریزان هستند؛ آخر چشمشان را می زند و خسته شان می کند. جنگ با افکار پوسیده، دشوارتر از جنگ رو در روی جبهه هاست. لازمه حضور و مبارزه در هر دو جبهه، عشق است. با این تفاوت که در جبهه بیرون، شجاعت کارسازتر است و در این یک، درایت».

عباس میرزا، آغاز گری تنها، مجید واعظی

قلمرو زبانی: درایت: دانایی، آگاهی، کاردانی

قلمرو ادبی: خانه های تاریک و بی دریچه: استعاره از افکار پوسیده و قدیمی و جاهل و ناآگاهی * زدن چشم: کنایه از ناراحت کردن *

شجاعت و درایت: سجع* پنجره های باز و نورگیر استعاره از افکار نو و پیشرفت و ترقی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱) هم آوای کلمه «صفیر» را بنویسید و آن را در جمله ای به کار ببرید. - سفیر: پیک * سفیر ایران در فرانسه مشخص شد.

۲) چهار ترکیب اضافی که اهمیت املایی داشته باشند، از متن درس انتخاب کنید. - نهیب و صفیر گلوله های توپ، توفندگی فرزندان میهن، تحقق آرمان های ملی اش، توده های دود و آتش، تحت الحمایگی روس...

قلمرو ادبی

۱) متن درس را از نظر انواع ادبی بررسی کنید.

برای هر یک از آرایه های زیر نمونه ای از بند هفتم درس (سپیده فردای گنج...) انتخاب کنید و بنویسید.

نمونه	آرایه ادبی
۱- بار خفت ۲- روس ها مثل مور و ملخ در پهنه ی شهر پراکنده شدند.	تشبیه
سینه را سپر ساختن * شمشیر کشیدن	کنایه
گنج... نفس می کشید	تشخیص

۲) در عبارت زیر بهره گیری از کدام آرایه های ادبی بر زیبایی سخن افزوده است؟

در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم؛ بزم پدر، رزم پسر!

واج آرای، سجع، تضاد، واژه آرای، کنایه

قلمرو فکری

۱) چه عاملی عباس میرزا را برای تحقق آرمان های ملی، استوارتر و امیدوارتر می کرد؟

مشاهده شجاعت ایرانیان برای دفاع از وطن

۲) (در عبارت زیر، مقصود نویسنده از قسمت های مشخص شده چیست؟

“مردمی که به خانه های تاریک و بی دریچه عادت کرده اند، از پنجره های باز و نورگیر گریزان هستند”.

خانه های تاریک و بی دریچه: جامعه عقب مانده با سنت های نادرست.

پنجره های باز و نورگیر: بهره مندی از علم به تناسب پیشرفت های دنیا.

۳) با توجه به بیت زیر، شخصیت “عباس میرزا” را تحلیل نمایید.

چون شیر به خود سپه شکن باش * فرزند خصال خویشان باش (نظامی)

عباس میرزا، برخلاف نالایقی های پدرش، فتحعلی شاه، برای پیشرفت کشور می کوشید.

روان خوانی: تا غزل بعد

چند ماه از ورودم به زندان موصل ۴ می گذشت که متوجه شدم، چند نفر از بچه ها در اردوگاه سواد چندانی ندارند و خواندن و نوشتن برایشان سخت است. تصمیم گرفتم برای استفاده بهتر از وقتم، با برنامه ریزی منظم، خواندن و نوشتن به آنان یاد دهم.

برای شروع، به آمار دقیق بی سوادان نیاز داشتم که از طریق دو سه نفر از بچه ها به آن دست پیدا کردم؛ از مجموع هزار و پانصد نفر، تنها پنج نفر کم سواد بودند.

یک روز آن ها را جمع کردم و تصمیمم را برایشان گفتم؛ با خوشحالی پذیرفتند و گفتند: ما هم دوست داریم مثل بقیه، خودمان برای خانواده مان نامه بنویسیم و نامه های آن ها را بخوانیم. به آنها قول دادم در طول دوره اسارت آنها را باسواد کنیم.

قلمرو زبانی: موصل؛ شهری در استان کردستان عراق * اسارت: اسیر شدن * تصمیم گرفتن، یاد دادن، دست پیدا کردن، جمع کردن، قول دادن: فعل مرکب * در طول دوره اسارت آنها را باسواد کنم: جمله چهارجزیی = نهاد + مفعول + مسند + فعل.

* **قلمرو ادبی:** دست پیدا کردن: کنایه از به دست آوردن

جلسات تدریس را شروع کردم. مشکل اصلی کاغذ بود. به جای کاغذ از مقوای پودر رختشویی استفاده کردم و آموزش را با حروف الفبا شروع کردم. قرار شد هفته ای چهار جلسه درس داشته باشیم؛ اما به خاطر محدودیت های اردوگاه و آسایشگاه، عملاً در هفته دو جلسه بیشتر نمی توانستیم برگزار کنیم.

شغلم معلمی بود و به همین دلیل تمام توانم را برای آموزش خواندن و نوشتن با شیوه ای درست، به کار بستم. کار مشکلی بود. هیچ متنی در دست نداشتم. حتی اگر یک جلد کتاب کلاس اول دبستان در اختیارم بود، خیلی زود به هدفم می رسیدم. اما نبود!

از آنجا که شکل کلی آموزش دوره های اول تا پنجم ابتدایی در ذهنم بود، با همان ذهنیت سعی کردم برایشان کتاب درسی درست کنم. از دوستانم در این مورد خیلی کمک می گرفتم. مشکل کاغذ و خودکار را هم آنها حل می کردند. یک اراده جمعی پشت این کار بود و کارها خوب پیش می رفت. به ذهنم فشار می آوردم ببینم در فارسی اول دبستان چه داستان ها و قصه هایی آموخته ام تا همان را به دوستانم یاد بدهم.

قلمرو زبانی: * جلسه: مفعول * اما (کتاب) نبود: حذف به قرینه لفظی * از آنجا که: به این خاطر که (خطای رایج نگارشی) * فشار آوردن: فعل مرکب * همان: ضمیر اشاره در نقش مفعول.

قلمرو ادبی: * پشت کاری بودن: کنایه از یاری

در این کار از مشاوره با معلم هم آسایشگاهی ام، «عباس درمان» و شخصیت دانشمند و فرزانه، حاج آقا کرامت شیرازی بهره بردم و آن ها دریغ نکردند. ایام خوبی بود. ظرف چند ماه به اندازه یک سال تحصیلی با آن ها کار کردم. پیشرفت خوبی داشتند. با مشورت دوستان کارنامه تحصیلی برایشان درست کردم. همان مقوای کوچک بود که یکی از دوستان روی آن نقاشی هایی انجام داد و خطاط مشهور آسایشگاه آقای «شایق» از بچه های یزد که روحانی هم بود، با خط زیبای خودش متن آن را نوشت.

مراسم کوچکی در آسایشگاه گرفتیم و این لوح ها را به بچه ها دادیم. بی نهایت خوشحال بودند هم از اینکه دارند با سواد می شوند و هم اینکه کارنامه می گیرند. تازه وقتی بهشان گفتم قصد دارم آنها را تا پایه پنجم پیش ببرم، خوشحال تر شدند. پایه دوم را پس از وقفه دو سه هفته ای با همان جمع دوستان شروع کردم. تکیه اصلی، روی خواندن و نوشتن

بود، اما سعی کردم از درس های دیگر هم مطالبی به آنها بیاموزم؛ مثلاً حساب و جدول ضرب را در پایه های، سوم و چهارم و پنجم به مرور به آنها یاد دادم. درباره علوم، مسائل معمولی از هر آنچه به ذهنم می آمد، به آنها می آموختم.

قلمرو زبانی : *عباس درمان: بدل *حاج آقا: شاخص *حاج آقا کرامت، آقای شایق: بدل *فرزانه: خردمند، دانا *دریغ: مضایقه، سختی * شایق: آرزومند، مشتاق * وقفه: درنگ *به آنها می آموختم: جمله سه جزئی =نهاد+متمم+فعل

تلاش و کوشش آنها در دوره آموزش، مرا هم به وجد می آورد. گاهی سختی ها و محدودیت های آسایشگاه و یا دلتنگی های دوری از خانواده به من فشار می آورد و بر آن می شدم جلسه آن روز را تعطیل کنم، اما بچه ها آن قدر ذوق و شوق داشتند که نیم ساعت قبل از زمان مقرر دنبالم می آمدند و به قول خودمان قربان صدقه ام می رفتند؛ دورم می نشستند و آماده می شدند تا درس را شروع کنم؛ من هم «نه» نمی گفتم.

زمان می گذشت و تلاش من برای آموزش این چند اسیر، جدی تر می شد. رغبت آنها زمانی افزون تر شد که آرام آرام، خواندن قرآن و نهج البلاغه را شروع کردند؛ البته نه خیلی روان.

قلمرو زبانی : وجد: شادمانی و خوشی * بر آن شدن: قصد کردن * مقرر: معلوم، تعیین شده * قربان صدقه کسی رفتن: پیوسته به او قربانت شدم گفتن * رغبت: میل * **قلمرو ادبی:** * *قربان صدقه رفتن: کنایه از درخواست عاجزانه * «نه» نگفتن: کنایه از مخالفت نکردن

می گفتند تا زمانی که نهج البلاغه را به صورت روان و آسان نخوانیم، درس خواندن را ادامه می دهیم. همین طور هم شد. از آن بچه ها فقط نام حسن قانع که بچه مشهد بود، یادم هست و نام بقیه را فراموش کرده ام. باید این نکته را هم بگویم که این برنامه، ایامی اجرا می شد که رفت و آمد بچه ها به آسایشگاه های دیگر آزاد بود.

مدت ها گذشت تا اینکه شاگردانم موفق شدند به آسانی و راحتی قرآن و نهج البلاغه بخوانند. روز آخری که کلاس هایمان به طور کامل تعطیل می شد، مراسم مفصلی می گرفتیم. از سهم خودم، هدیه ای تهیه کردم و در آن مراسم به آنها دادم. خیلی خوشحال بودند؛ چون کارنامه سال پنجم دبستان را در دست گرفته بودند. می توانستند قرآن و نهج البلاغه بخوانند، برای خانواده شان نامه بنویسند و نامه های آنها را بخوانند.

قلمرو زبانی : * فقط: قید مختص * رفت و آمد: اسم مشتق مرکب * مفصل: با تفصیل *

نکته جالب در این اردوگاه، آشنایی عده ای از اسرا به زبان های انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی بود که سعی می کردند با برگزاری کلاس های آموزشی به بچه های علاقه مند، زبان خارجی یاد دهند.

نکته جالب تر اینکه صلیب سرخ، تمام نیازهای آموزشی آنها را تأمین می کرد؛ هر کتابی درباره آن زبان می خواستند، برایشان می آورد. دعا خواندن در آسایشگاه ها ممنوع بود. اگر بچه ها می فهمیدند در آسایشگاهی دعا خوانده می شود، همه را زندانی می کردند و به بچه ها اجازه بیرون آمدن از آسایشگاه نمی دادند. با وجود این، بچه ها از هر فرصتی برای خواندن دعا استفاده می کردند. برای اعیاد مذهبی و مناسبت های انقلابی هم برنامه هایی تدارک دیده بودم. با آنکه بچه ها همیشه تأکید داشتند سرود و تئاتر در آسایشگاه ممنوع است، اما از مجموع بچه های علاقه مند و خوش صدا، گروه سرودی تشکیل دادم که اغلب سرودهای انقلابی اوایل انقلاب را می خواندند. گاهی هم خودشان دست و پا شکسته سرودهایی می نوشتند و همان را تمرین می کردند و می خواندند.

قلمرو زبانی : اسرا: جمع مکسر اسیر * تشکیل دادن، تأکید داشتن: فعل مرکب * بعثی: منسوب به حزب بعث عراق * اعیاد: ج عید * **قلمرو ادبی:** دست و پا شکسته: کنایه از ناقص

کارم شده بود برگزاری کلاس و آموزش؛ از صبح تا شب، در هر فرصت ممکن؛ این برنامه ها برای آن بود که شور و هیجان بچه ها از عمق دلشان بجوشد و تخلیه روانی شوند. از نوجوانی به مقاله نویسی و دکلمه خوانی علاقه خاصی

داشتیم. از طبع شعر هم برخوردار بودم و همین ویژگی ها باعث شده بود مقالات خوبی بنویسم. البته دکلمه خوانی ظرافت های خاص خودش را دارد. باید با حرکات دست و چشم، آن هم به صورت موزون، محتوای مقاله را به مخاطب ارائه داد؛ مثلاً وقتی از آسمان می گویی، باید با دست به آسمان اشاره کنی و با حرکات چشم و سر، جذابیت متن را برای طرف مقابل افزایش دهی. موقع خواندن دکلمه های حماسی، شور و حال خاصی پیدا می کردم و همین حس را به بچه ها منتقل می کردم. تا پایان مقاله خوانی، جیک هیچ کس در نمی آمد.

قلمرو زبانی : * دکلمه: بلندخوانی * موزون: هم آهنگ * علاقه داشتن به چیزی: متمم اسم * **قلمرو ادبی:** شور و هیجان بچه ها ... بجوشد: استعاره پنهان * تخلیه روانی شدن: کنایه از آرامش یافتن * جیک کسی در نیامدن: کنایه از سخن نگفتن

در دوران اسارت سعی می کردم مقاله نویسی و دکلمه خوانی را به هر مناسبتی اجرا کنم و روحی. خودم و دیگر اسرا را در برابر سختی ها و مشکلات اسارت افزایش دهم. در جلسات شعر خوانی هم اغلب این شعر را می خواندم که همه را به وجد می آورد و بعد در غم فرو می برد:

قلمرو زبانی : * اغلب: قید * **قلمرو ادبی:** * فرورفتن در غم: استعاره پنهان. کنایه از شدت غم.

۱- آبی تر از آنیم که بی رنگ بمیریم * از شیشه نبودیم که با سنگ بمیریم

قلمرو زبانی : آبی: منسوب به آب، رنگ آبی * **قلمرو ادبی:** قالب: غزل * وزن: مفعول مفاعیل مفاعیلن فعولن (رشته انسانی) * آبی بودن: کنایه از شاداب و زنده بودن * بی رنگ بودن: کنایه از بی شادمانی و بی فعالیت * از شیشه نبودیم: تشبیه * با سنگ مردن: کنایه از مرگ به سادگی

قلمرو فکری : ما پرتلاش تر از آن هستیم که بدون هدف بمیریم. ما از جنس شیشه نیستیم که با کمترین آسیب بمیریم.

مفهوم کلی: هدف داشتن و پایداری

۲- فرصت بده ای روح جنون تا غزل بعد * در غیرت ما نیست که در ننگ بمیریم

قلمرو زبانی : جنون: دیوانگی * روح جنون: روح دیوانه * غیرت: تعصب * **قلمرو ادبی:** ای روح: تشخیص * تا غزل بعدی: کنایه از تا تلاشی دیگر

قلمرو فکری : ای روح دیوانه و عاشق من به من تا مدتی دیگر فرصت بده؛ در تعصب ما مرگ ننگین وجود ندارد.

خیلی ها با شنیدن این شعر، به یاد وطن به گریه می افتادند. به نوعی بیان و شرح حال ما در اسارت بود. هر کسی مشغول کاری بود؛ از کارهای گروهی گرفته تا فردی. بعضی بچه های خوش ذوق، عروسک هایی درست کرده بودند که با آنها خیمه شب بازی راه می انداختند. برنامه های نمایشی آنها که معمولاً با قصه ای همراه بود، هم آموزنده بود، هم سرگرم کننده. البته هیچ گونه امکاناتی برای اجرا نداشتیم؛ مثلاً اگر قرار بود در صحنه، سماوری باشد، تصویر آن سماور را روی مقوا می کشیدند یا مثلاً داس کشاورز را از مقوا می ساختیم.

برنامه ای که هیچ وقت تعطیل نمی شد، مسابقات ورزشی بود؛ والیبال و فوتبال همیشه پا برجا بود و همیشه هم برای بچه ها تازگی داشت. شور و هیجان خاصی در وجود بچه ها می دوید. انگار جان تازه می گرفتند، هر مسابقه ای هم، حرف و حدیث های زیادی را به دنبال داشت.

قلمرو زبانی : * به کاری افتادن: شروع کردن * انگار: گویی * حرف و حدیث داشتن: کنایه از اشکالات، انتقادها

بعد از یار کشی، گری خوانی بچه ها تا روز مسابقه ادامه می یافت. بعد از مسابقه هم بحث برد و باخت ها چند روز طول می کشید. حسایی ذهن بچه ها درگیر می شد و اجرای همین مسابقه ها و بازی ها و دویدن ها، بچه ها را به لحاظ روحی و جسمی تقویت می کرد.

در این میان بودند بچه هایی که در برنامه ها مشارکت نداشتند. این تعداد اندک، وقتی آیه یأس می خواندند، در روحیه دیگران بی تأثیر نبود؛ هرچند این تأثیر زیاد نبود، اما به هر حال، نور امید را در دل بچه ها کم رنگ می کرد. ما نمی خواستیم این طور باشد.

قلمرو زبانی : * گری خوانی: رجز خوانی * طور: گونه * قلمرو ادبی: آیه یأس خواندن: کنایه از سخن ناامیدانه * نور امید: اضافه تشبیهی * نور امید ... کم رنگ می کرد: کنایه از اینکه دیگران را ناامید می کرد

آنها روحیه ضعیفی داشتند؛ انگار از همه بریده بودند و حتی کورسویی از امید در دلشان پیدا نبود. فقط منتظر طلوع و غروب خورشید بودند تا روز را به شب برسانند. با همه اینها تلاش می کردم از برنامه ها فاصله نگیرند. همیشه از آنها می خواستم در برنامه ها مشارکت کنند. حرفشان این بود که استعداد و هنر این کارها را ندارند، ولی بهشان روحیه می دادم و می گفتم: «همه ما مثل همیم. این حرفا نیس. اگه دوس ندارین تو اجرای برنامه ها شرکت کنین، بیاین بین بچه ها و با اونا برنامه رو تماشا کنین و نظر بدین؛ این واسه ما خیلی مهم و با ارزشه»

دوست نداشتیم از بچه ها فاصله بگیرند یا احساس طرد شدن کنند. شاید هم در بعضی موارد حق داشتند منزوی شوند؛ چون به هر حال همیشه افراط و تفریط های بعضی ها، مشکلاتی ایجاد می کرد یا اختلاف سلیقه ها به حدی بالا می گرفت که بعضی ها ترجیح می دادند در برنامه های عمومی مشارکت نداشته باشند، اما سختی اسارت فراتر از این بود که کسی بتواند گوشه دیوار بنشیند، در هیچ برنامه ای شرکت نکند و به راحتی وقت بگذرانند. واقعاً سخت بود، عقربه ها تنبل شده بودند؛ شاید هم مرده. گاه احساس می کردیم که یک روز اسارت، به اندازه هفته ها و ماه های روزهایی که آزاد بودیم، طول می کشید.

قلمرو زبانی : کورسو: نور اندک * واسه: برای * منزوی: گوشه گیر * افراط: زیاده روی * تفریط: کندروی * قلمرو ادبی: * بریدن: کنایه از دوری و انزوا * منتظر طلوع و غروب بودن: کنایه از سپری کردن عمر * گوشه دیوار نشستن: کنایه از انزوا و نداشتن فعالیت جمعی * عقربه ها تنبل شده بودند؛ شاید هم مرده: تشخیص، کنایه از گذران عمر با سختی.

در شرایط سخت و طاقت فرسای اسارت باید کاری می کردیم که زمان بگذرد و سختی ها قابل تحمل تر شود. در آن روزهای غربت، نیازمند دلگرمی و امید بودیم تا روحمان در زندان بعثی ها نپوسد. اگر مقاومت روح می شکست، زندگی خیلی سخت تر می شد؛ چرا که دشمن هر لحظه در کمین کسانی بود که به قول خودمان کم آورده بودند؛ کسانی که به بهای اندک، خیلی چیزها را زیر پا می گذاشتند. ما تلاش می کردیم چنین بلایی سرمان نیاید. ...

قلمرو زبانی : طاقت فرسا: توان فرسا، سخت و تحمل ناپذیر * غربت: دوری (هم آوا ← قربت: نزدیکی) * قلمرو ادبی: * پوسیدن روح: استعاره پنهان، کنایه از اندوه * زیر پا می گذاشتند: کنایه از بی توجهی و بی ارزش کردن.

زندان موصول، (خاطرات اسیر آزاد شده، اصغر رباط جزئی)، کامور بخشایش

درک و دریافت:

(۱) متن «آغاز گری تنها» و «تا غزل بعد» را از نظر زاویه دید و شخصیت های اصلی مقایسه نمایید.

آغاز گری تنها: زاویه دید دانای کل یا سوم شخص * تا غزل بعد: زاویه دید اول شخص

در آغازگری تنها شخصیت اصلی داستان یک شاهزاده خوش فکر و پرتلاش است که به دنبال شکست دشمن است؛ اما در «تا غزل بعد» شخصیت اصلی داستان رزمنده اسیری در زندان عراق است که در اسارت نیز به دنبال انجام وظیفه جدیدش است. هر دو داستان مفهوم یکسان در مورد کوشش های خردمندانه ایرانیان در برابر دشمنان است.

۲ (در این متن، از چه راهکارهایی در رویارویی با دشواریهای اسارت بهره گرفته شده است؟ - مسابقات ورزشی، کلاس های آموزشی، اجرای نمایش و مقاله نویسی و دکلمه خوانی.



درس ششم :

پرورده عشق

چون رایت عشق آن جهانگیر شد چون مه لیلی آسمان گیر

قلمرو زبانی: *چون: حرف ربط وابسته ساز *رایت: پرچم / قلمرو ادبی: *جهانگیر: کنایه از مجنون *رایت عشق: تشبیه *مه: استعاره از چهره لیلی. *لیلی: با توجه به آسمان و مه، ایهام تناسب دارد ۱- لیلی (معشوق مجنون) ۲- لیل (شب). *آسمان گیر: کنایه از مشهور. قلمرو فکری: عشق مجنون مانند ماه، پرچم خود را برافراخت و مشهور شد.

برداشته دل ز کار او بخت درماند پدر به کار او سخت

قلمرو ادبی: *دل برداشتن: کنایه از ناامید شدن *جناس ناهمسان (ناقص اختلافی): بخت و سخت *تشخیص: دل برداشتن بخت قلمرو فکری: پدر نیز در کار درمان عشق او به شدت درمانده شده بود.

هر روز خنیده نام تر گشت در شیفگی تمام تر گشت

قلمرو زبانی: *خنیده: مشهور *شیفگی: عاشقی / قلمرو فکری: هر روز مشهورتر می شد و در عاشقی کامل تر می شد.

خویشان همه در نیاز با او هر یک شده چاره ساز با او

قلمرو ادبی: *در نیاز بودن با کسی: کنایه از همدلی / قلمرو فکری: همه ی قوم و خویش ها برای همراهی پدر، هر کدام به فکر راه چاره ای برای مشکل او بودند.

بیچارگی ورا چو دیدند در چاره گری زبان کشیدند

قلمرو ادبی: *زبان کشیدن: کنایه از نظردادن / قلمرو فکری: خویشانش وقتی درماندگی پدر را دیدند برای چاره جویی به نظردادن پرداختند.

گفتند به اتفاق یک سر کز کعبه گشاده گردد این در

قلمرو زبانی: *به اتفاق: همگی *یکسر: همگی / قلمرو ادبی: کنایه: گشوده شدن در: کنایه از حل مشکل *کعبه: مجاز از زیارت کعبه *در: استعاره از مشکل / قلمرو فکری: همگی گفتند که مشکل عاشقی او با زیارت کعبه حل می شود.

حاجت گه جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست

قلمرو زبانی: *محراب: قبله، جای ایستادن پیش نماز در مسجد. / قلمرو ادبی: *جهان، زمین و آسمان: مجاز از همه موجودات *زمین و آسمان: تضاد / قلمرو فکری: کعبه محل برآورده شدن حاجات همه موجودات جهان و عبادتگاه همه انسان ها است.

چون موسم حج رسید برخاست اشتر طلبید و محمل آراست

قلمرو زبانی: *موسم: هنگام *محمل: کجاوه، هودج، مهد *چون: حرف ربط. / قلمرو ادبی: *اشتر طلبیدن و محمل آراستن: کنایه از آماده سفر شدن / قلمرو فکری: وقتی که هنگام حج فرا رسید. پدر مجنون لوازم سفر را آماده کرد. شتری خواست و کجاوه ای بر آن نهاد.

فرزند عزیز را به صد جهد بنشانند چو ماه در یکی مهد

قلمرو زبانی: *جهد: تلاش *مهد: کجاوه / قلمرو ادبی: *چو ماه: تشبیه *جناس ناهمسان (ناقص اختلافی): جهد و مهد *اغراق: صد / قلمرو فکری: فرزند عزیز خود را با تلاش بسیار و با احترام و زیبایی ماه در کجاوه نشانند.

آمد سوی کعبه، سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش

قلمرو زبانی: *جوش: نگرانی و اضطراب / قلمرو ادبی: *تشبیه: پدر به کعبه *حلقه در گوش کردن: کنایه از تسلیم و بندگی *تشخیص: حلقه به گوش بودن کعبه *ایهام: حلقه ۱- حلقه در کعبه، ۲- حلقه گوش غلامان *سینه پر جوش بودن: کنایه از نگرانی و بی‌قراری. / قلمرو فکری: پدر مجنون برای حل مشکل عاشقی مجنون، مانند کعبه، ابراز بندگی کرد و از خدا کمک خواست.

گفت: «ای پسر این نه جای بازی است بشتاب که جای چاره سازی است»

قلمرو ادبی: * نه جای بازی است: کنایه از تشویق به جدیت / قلمرو فکری: پدر به مجنون گفت: فرزندم این جا جدی باش تا چاره‌ای برای عاشقی‌ات بیایی.

گو یارب از این گزاف کاری توفیق دهم به رستگاری

قلمرو زبانی: *گزاف: بیهوده / قلمرو ادبی: *گزاف کاری: کنایه از عاشقی / قلمرو فکری: ای فرزندم بگو خدایا مرا از این عاشقی نجات بده و سعادت رستگاری نصیبم کن.

دریاب که مبتلای عشقم آزاد کن از بلای عشقم

قلمرو زبانی: «م» در مصرع اول مخفف فعل ربطی «هستم» است و در مصرع دوم نقش مفعولی دارد. / قلمرو ادبی: *دریاب: کنایه از کمکم کن *جناس اشتقاق: مبتلا و بلا *تشبیه: بلای عشق / قلمرو فکری: خدایا یاری ام کن که گرفتار درد عشق شده ام. از بلای عشق رهایم کن.

مجنون چو حدیث عشق بشنید اول بگریست، پس بخندید

قلمرو فکری: مجنون هنگامی که نام عشق را شنید، اول گریه کرد و سپس خندید.

از جای چو مار حلقه برجست در حلقه زلف کعبه زد دست

قلمرو زبانی: چو: به معنای مانند، حرف اضافه. / قلمرو ادبی: تشبیه: چو مار حلقه * زلف کعبه: اضافه استعاری. *دست در چیزی زدن: کنایه از یاری خواستن. قلمرو فکری: مجنون مانند مار حلقه زده پرید و حلقه در خانه خدا را برای یاری و حاجت در دست گرفت.

می گفت، گرفته حلقه در بر کامروز منم چو حلقه بر در

قلمرو ادبی: بیت ذو قافیتین دارد. (در، بر * بر، در) *چو حلقه بر در: تشبیه *حلقه در بر گرفتن: کنایه از یاری و حاجت خواستن. *بر و بر: جناس تام. *مانند حلقه بر در بودن: کنایه از محروم بودن / قلمرو فکری: در حالی که حلقه کعبه را در دست داشت می گفت: من امروز مانند این حلقه از وصال محرومم.

گویند ز عشق کن جدایی این نیست طریق آشنایی

قلمرو فکری: همه به من می گویند از عشق دور شو؛ اما این کار رسم دوستی نیست.

پرورده عشق شد سرشتم جز عشق مباد سرنوشتم

قلمرو زبانی: سرشت: ذات / قلمرو فکری: وجود من با عشق آمیخته شده و امیدوارم سرنوشتم با عشق تمام شود.

یارب به خدایی خدائیت وانگه به کمال پادشاییت***

کز عشق به غایتی رسانم کو ماند اگر چه من نمانم

قلمرو زبانی: *غایت: نهایت *فعل در جمله دوم و سوم به قرینه معنوی حذف شده است. [سوگند می دهم]. *«م» در «رسانم» مفعول است. *مانند: مضارع التزامی (بماند). / قلمرو فکری: پروردگارا تو را به مقام خداوندی و پادشاهی ات قسم می ده که من را در عاشقی به نهایی برسان که او بماند اگر چه من نمانم..

گرچه ز شراب عشق مستم عاشق تر ازین کنم که هستم

قلمرو ادبی: مست و هست: جناس ناهمسان اختلافی. * شراب عشق: اضافه تشبیهی. / قلمرو فکری: اگرچه عاشق کاملاً هستم اما از این حال هم عاشق ترم کن.

از عمر من آن چه هست بر جای بستان و به عمر لیلی افزای

/ قلمرو ادبی: تضاد: بستان و افزای / قلمرو فکری: آنچه از عمر من باقی مانده است، بگیر و به عمر لیلی اضافه کن.

می داشت پدر به سوی او گوش کاین قصه شنید، گشت خاموش

قلمرو زبانی: * کاین: که + این / قلمرو ادبی: * گوش داشتن: کنایه از شنیدن بادقت * خاموش گشت: کنایه از ساکت شد. / قلمرو فکری: پدر که به سخنان مجنون گوش می داد، ساکت شد.

دانست که دل، اسیر دارد دردی نه دواپذیر دارد

قلمرو زبانی: «نه» منفی کننده. / قلمرو ادبی: * دل اسیر داشتن کنایه از عاشق بودن / قلمرو فکری: فهمید که دلش اسیر عشق است و درد عشقش درمان ندارد. لیلی و مجنون، حکیم نظامی گنجه‌ای

کارگاه متن پژوهی قلمرو زبانی

(۱) معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

جهد برتوست و بر خدا توفیق زانکه توفیق و جهد هست رفیق (سنایی) * جهد: کوشش * توفیق: کسی را در کاری یاری کردن
خندیده به گیتی به مهر و وفا ز اهریمنی دور و دور از جفا (فردوسی) * خندیده: مشهور
(۲) سال گذشته خواندیم که در شیوه بلاغی، جای اجزای کلام در جمله، تغییر می کند، اما در متن آموزشی، مطابق با شیوه عادی و نوشتار معیار، نهاد در آغاز جمله و فعل در پایان آن قرار می گیرد.

■ اکنون اجزای بیت زیر را مطابق زبان معیار مرتب کنید.

گفتند به اتفاق یک سر کز کعبه گشاده گردد این در = به اتفاق یکسر گفتند که این در از کعبه گشاده گردد

(۳) در بیت های زیر، نقش «-م» را بررسی کنید:

الف) دریاب که مبتلای عشقم آزاد کن از بلای عشقم- * «م» نخست: فعل اسنادی * «-م» دوم: مفعول (من را از بلای عشق آزاد کن)
ب) پرورده عشق شد سرشتم * جز عشق مباد سرنوشتیم * در هر دو مضاف الیه

قلمرو ادبی

(۱) شاعران، در سرودن منظومه های داستانی غالباً از قالب مثنوی بهره می گیرند. مهم ترین دلیل آن را بنویسید.

تغییر قافیه در مثنوی آسان است و هر بیت قافیه جداگانه ای دارد و داستان سرا می تواند بدون نگرانی در مورد قافیه متنی طولانی بسراید.

(۲) هریک از بیت های زیر را از نظر کاربرد آرایه های ادبی بررسی کنید.

چون رایت عشق آن جهان گیر شد چون مه لیلی آسمان گیر

قلمرو ادبی: رایت عشق: تشبیه فشرده * چون: جناس همسان * چون مه لیلی: تشبیه * مه: استعاره از چهره لیلی * آسمان گیر: کنایه از مشهور

برداشته دل ز کار او، بخت * درماند پدر به کار او سخت

قلمرو ادبی: بخت دل ز کار او برداشته: تشخیص، کنایه از ناامید شدن * بخت، سخت: جناس

(۳) در بیت زیر، شاعر چگونه از تشبیه برای خلق کنایه بهره گرفته است؟

آمد سوی کعبه، سینه پر جوش چون کعبه نهاد حلقه در گوش
حلقه در گوش نهادن: در مورد کعبه و انسان دو معنای متفاوت دارد که در کتاب‌های دانشگاهی نوعی ایهام از گونه استخدام به شمار می‌آید

قلمرو فکری

(۱) معنی و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

حاجت گه جمله جهان اوست محراب زمین و آسمان اوست

کعبه محل برآورده شدن حاجات و عبادتگاه همه موجودات جهان است. مفهوم: قداست فراوان کعبه.

(۲) در بیت های هفدهم و بیستم، کدام ویژگی های مجنون است؟ بی اعتنایی به سرزنش دیگران و از خود گذشتگی در راه عشق

(۳) بر مبنای درس و با توجه به بیت های زیر، تحلیلی از سیر فکری پدر مجنون ارائه دهید.

عشق بازی، کار بیکاران بود عاقلش با کار بیکاران چه کار؟ (نعمت الله ولی)

از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق * روز اول، رنگ این ویرانه، ویران ریختند (بیدل)

پدر مجنون عشق را کار بیهوده می دانست و در پی رهایی مجنون بود اما عاشق عشق را یک نعمت می داند و زندگانی اش را در عشق طی می کند.

(۴) مفهوم بیت زیر را با نگرش خویشان مجنون و چاره سازی آنها مقایسه کنید.

یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش بگذار که دل حل بکند مسئله ها را (محمدعلی بهمنی)

خویشاوندان مجنون می خواستند با عقل مشکل عشق را حل بودند ولی مجنون در عشق غوطه ور بود. زندگی عاقلانه و عاشقانه دو شیوه متفاوت زندگی هستند.

لیلی و مجنون؛ حکیم نظامی گنجه ای

گنج حکمت:

مردان واقعی

یکی از کوه لکام به زیارت «سری سقطی» آمد. سلام کرد و گفت: «فلان پیر از کوه لکام تو را سلام گفت.»

سری گفت: «وی در کوه ساکن شده است؟ بس کاری نباشد. مرد باید در میان بازار مشغول تواند بود، چنان که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود.»

تذکره الاولیا، عطار

قلمرو زبانی: * سری سقطی: ابوالحسن سری بن المغلسی السقطی معروف به سری سقطی (وفات ۲۵۳ قمری) عارف و صوفی قرن سوم قمری، متولد بغداد بود و در ابتدا سقطفروشی می کرد. * لکام: کوهی در سوریه امروزی. * سلام گفت: سلام رساند * غایب: اصطلاح عرفانی به معنای توجه به حق.

قلمرو ادبی: * بازار: مجاز از مردم عادی.

درس هفتم:

باران محبت

این درس در توصیف آفرینش انسان و اهمیت عشق در دل انسان است.

حق تعالی چون اصناف موجودات می آفرید وسایط گوناگون در هر مقام بر کار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید گفت: «خانه آب و گل آدم من می سازم. اینی خالق بشرأ من طین. جمعی را مشتبه شد؛ گفتند «نه همه تو ساخته ای؟» گفت: «اینجا اختصاصی دیگر هست که این را به خودی خود میسازم بی واسطه که در او گنج معرفت تعبیه خواهم کرد.

قلمرو زبانی: *تعالی: بزرگ است *چون: وقتی که. حرف ربط وابسته ساز *اصناف: گروه ها *وسایط: واسطه ها، ابزار *مقام: جایگاه *بر کار کرد: استفاده کرد *مشتبه شد: اشتباه فهمیدند *نه همه تو ساخته ای؟: همه را تو ساخته ای *به خودی خود: به وسیله خودم *معرفت: شناخت *تعبیه: پنهان قلمرو ادبی: *اینی خالق بشرأ من طین: تضمین آیه قرآن *آب و گل: تلمیح به آفرینش آدم. مجاز از جسم *این را به خودی خود میسازم: ۱۱۱
تلمیح به «خمرت طینه آدم بیدی» *گنج معرفت: تشبیه

پس جبرئیل را فرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور جبرئیل - علیه السلام - برفت خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت ای جبرئیل چه میکنی؟» گفت: «تو را به حضرت میبرم که از تو خلیفتی می آفریند. خاک سوگند برداد: به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم من نهایت بعد اختیار کردم که قربت را خطر بسیار است.

قلمرو زبانی: *جبرئیل را: به جبرئیل *قربت: نزدیکی *حضرت: پیشگاه *خلیفت: جانشین *ذوالجلالی: بزرگی *برداد: فعل پیشوندی به معنی داد *همجواری: نزدیکی *بعد: دوری *تاب: تحمل *اختیار کردم: برگزیدم *قربت را خطر: را فک اضافه= خطر قربت *خطر: سختی، مشکلات. قلمرو ادبی: *یک مشت: کنایه از اندکی *خاک گفت، خاک سوگند داد: تشخیص *سجع و جناس ناهمسان: ندارم و نیارم *قرب و قربت: جناس ناقص افزایشی *از تو خلیفتی می آفریند: تلمیح به آیه «انی جاعل فی الأرض خلیفه»

جبرئیل چون ذکر سوگند شنید به حضرت بازگشت گفت: «خداوندا تو داناتری خاک تن در نمی دهد. میکائیل را فرمود: تو برو او برفت همچنین سوگند برداد حق تعالی عزرائیل را فرمود برو اگر به طوع و رغبت نیاید به اکراه و به اجبار بگیر و بیاور عزرائیل پیامد و به قهر یک قبضه خاک از روی جمله زمین برگرفت و بیاورد آن خاک را میان مکه و طائف فرو کرد. عشق حالی دو اسبه می آمد.

قلمرو زبانی: *چون: وقتی که. حرف ربط وابسته ساز *خداوندا: منادا *میکائیل را: به میکائیل *اگر: حرف ربط وابسته ساز *طوع: فرمانبرداری *اکراه: ناخوشایندی *به قهر: قید *مکه و طائف: دو شهر در عربستان *حالی: سریع. *دو اسبه: قید

قلمرو ادبی: *خاک تن در نمی دهد: تشخیص و استعاره *تن در نمی دهد: کنایه از تسلیم نشدن *عشق حالی دو اسبه می آمد: تشخیص و ۱۱۳
استعاره *دو اسبه آمدن: کنایه از با سرعت

جملگی ملایکه را در آن حالت انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سر است که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز میخوانند و خاک در کمال مذلت و خواری با حضرت عزت و کبریایی چندین ناز میکند و با این همه حضرت غنا دیگری را به جای او نخواند و این سر با دیگری در میان نهاد.

قلمرو زبانی: *جملگی: همه *انگشت تعجب، دندان تحیر: اضافه اقترانی *آیا: قید پرسشی *اعزاز: بزرگداشت *ذلیل: خوار *مذلت: خواری *غنا: بی نیازی *سر: راز *حضرت عزت: خداوند عزیز

قلمرو ادبی: * انگشت تعجب در دندان تحریر بمانده: کنایه از حیران شدن * خاک ناز می کند: تشخیص * اعزاز و عزت: جناس اشتقاق
الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سر ملائکه فرو می گفت: «إني أعلم ما لا تعلمون، شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک
چه کارها از ازل تا ابد در پیش است؟ معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است. روز کی چند صبر کنید تا من بر این
یک مشت خاک دستکاری قدرت بنمایم تا شما در این آینه نقشهای بوقلمون ببینید اول نقش آن باشد که همه را سجده او
باید کرد.

پس از ابر کرم باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل دل کرد عشق نتیجه محبت
حق است.

قلمرو زبانی: * الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت: لطفهای خداوندی و دانش الهی * سر: باطن * إني أعلم ما لا تعلمون: من می دانم آنچه را که شما
نمیدانید * چه: ضمیر پرسشی در نقش مفعول * دانید: می دانید = فعل مضارع اخباری * شما چه دانید؟! : استفهام انکاری * ما را: برای ما، حرف اضافه
* چه کارها: ترکیب وصفی در نقش نهاد. صفت پرسشی * ازل: ابتدای بی ابتدا * ابد: پایان بی انتها * در پیش: متمم قیدی * است: فعل غیر اسنادی
* معذورید: عذر شما پذیرفته است. * شما را سر و کار: سر و کار شما = رای فک اضافه * روز کی: روز + ک (کوچک) * روز کی چند: ترکیب وصفی
* کنید: بکنید، مضارع التزامی * دستکاری قدرت بنمایم: قدرت نمایی * شما را: به شما * بنمایم: نشان بدهم * نقشهای بوقلمون: تصاویر رنگارنگ =
ترکیب وصفی * اول نقش: اولین کار * همه را سجده: سجده همه بر او = رای فک اضافه

قلمرو ادبی: * إني أعلم ما لا تعلمون: تضمین آیه قرآن * آینه استعاره از انسان * ابر کرم، باران محبت: اضافه تشبیهی * گل، دل: جناس ناقص اختلافی
* سر و کار داشتن: کنایه از مشغول بودن، توجه داشتن * خاک: مجاز از انسان * دستکاری کردن: کنایه از هنرنمایی * دستکاری قدرت: کنایه از
هنرنمایی قدرت * نقشهای بوقلمون: استعاره از صفات متنوع الهی در انسان * سجده او باید کرد: تلمیح به آیاتی که درباره سجده بر انسان آمده اند
* دل: مجاز از احساسات باطنی * گل: مجاز از جسم انسان * همه باید انسان را سجده کنند: تلمیح به آیه قرآن «فسجدوا للملائكة کلهم أجمعون» * و
به ید قدرت در گل از گل دل کرد: تلمیح به حدیث قدسی: «خمرت طینه آدم بیدی» * عشق نتیجه محبت حق است: تلمیح به یحبه و یحبونه (محبت
الهی موجب عقی انسان شده است)

از شبیم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد.

کته به نکته فارسی ۲ فرجیان

قلمرو زبانی: * شبیم: ژاله، قطره های روی برگ گل و گیاه * فتنه: آشوب. مترادف شور
قلمرو ادبی: * قالب شعر: رباعی است * شبیم عشق: تشبیه * صد: مجاز از زیاد * جهان: مجاز از موجودات جهان * مصراع اول: تلمیح به آیه قرآنی «إني
خالق بشرأ من طین»

سرنشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فروچکید و نامش دل شد

قلمرو زبانی: * نشتر: وسیله فلزی نوک تیز برای جراحی در قدیم
قلمرو ادبی: * سرنشتر عشق: تشبیه * رگ روح: تشخیص * دل مانند قطره: تشبیه
قلمرو فکری: آفرینش دل حاصل ترکیب عشق و روح است.

در آن حالت متعجب وار مینگریستند که حضرت جلت به خداوندی خویش در آب و گل آدم چهل شباروز تصرف میکرد و
در هر ذره از آن گل دلی تعبیه میکرد و آن را به نظر عنایت پرورش میداد و حکمت با ملایکه میگفت: شما در گل منگرید در
دل نگرید

قلمرو زبانی:

جمله در آن حالت متعجب وار می نگریند که حضرت جلت به خداوندی خویش در آب و گل آدم چهل شباروز تصرف می کرد.

و در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت پرورش می داد و حکمت با ملایکه می گفت: شما در گل منگرید در دل نگرید.

قلمرو زبانی: *جمله: همه. نهاد(فرشتگان) *متعجب وار: *باتعجب *حضرت جلت: خداوند بزرگ *چهل شباروز: چهل شبانه روز *تصرف: هنرنمایی *نظر عنایت: نگاه لطف آمیز *تعبیه: قرار دادن *به خداوندی خویش: مستقیم، بی واسطه

قلمرو ادبی: *آب و گل: مجاز جسم *در آب و گل آدم چهل شباروز تصرف می کرد: تلمیح به حدیث قدسی «خمرت طینه آدم بیدی أربعین صباحاً گر من نظری، بگمارم از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم

قلمرو زبانی: *گر: حرف ربط وابسته ساز *به سنگ بر: یک کتم با دو حرف اضافه

قلمرو ادبی: *سنگ: نماد سختی *دل: روح. مجاز از انسان *دلی سوخته: کنایه از انسان عاشق

اینجا عشق معکوس گردد؛ اگر معشوق خواهد که از او بگریزد او به هزار دست در دامنش آویزد. آن چه بود که اول می گریختی و این چیست که امروز در می آویزی؟

-آن روز گل بودم می گریختم امروز همه دل شدم در می آمیزم

قلمرو زبانی: *معکوس: برعکس *به: با *آن چه بود؟: آن(اتفاق) چه بود؟ (حذف به قرینه معنوی *همه: فقط. نقش قید *او: مرجع ضمیر «انسان» است.

قلمرو ادبی: *اینجا: مجاز از «مرتبه کمال انسانی» *بگریزد و آویزد: سجع متوازی در دامن کسی آویختن: کنایه درخواست با زاری *هزار دست: کنایه از شیوه های گوناگون

قلمرو فکری: انسان تا ناقص بود به درگاه حق نمی آمد اما وقتی عاشق شد و به کمال معرفت رسید با شیوه های گوناگون از خدا طلب یاری و همراهی می کند.

همچنین هر لحظه از خزاین غیب گوهری در نهاد او تعبیه میکردند تا هرچه از نفایس خزاین غیب بود جمله در آب و گل آدم دفین کردند چون نوبت به دل رسید گل دل را از بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی سرشتند و به آفتاب نظر پیروردند. چون کار دل به این کمال رسید گوهری بود در خزانه غیب که آن را از نظر خازنان پنهان داشته بود. فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت ما، یا دل آدم

قلمرو زبانی: *چون: وقتی که. حرف ربط وابسته ساز *خزاین: جمع خزانه *گوهری بود: وجود داشت= فعل غیر اسنادی *نفایس: جمع نفیس *جمله: همه *دفین: پنهان *آن را هیچ...: برای آن *سرشتن: خمیر کردن *کار دل: کار(ساختن) دا=حذف معنوی *خازن: خزانه دار.

قلمرو ادبی: *خزاین غیب: تشبیه *گوهر: استعاره از استعداد های انسان *آفتاب نظر: تشبیه *گوهر: استعاره از محبت *خازن: استعاره از فرشتگان

آن چه بود؟ گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بودند و بر ملک و ملکوت عرضه داشته هیچکس استحقاق خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافته خزانگی آن را دل آدم لایق بود و به خزانه داری آن جان آدم شایسته بود.

قلمرو زبانی: *آن چه بود: نهاد+مسند+فعل *استحقاق: لیاقت *خزانگی: خزانه بودن *خزانگی آن را: هسته در نقش متمم+مضاف الیه

قلمرو ادبی: *گوهر محبت: تشبیه *صدف امانت: تشبیه *امانت معرفت: تشبیه *ملک و ملکوت: مجاز از کل هستی *آن گوهر: استعاره از عشق و محبت *جان شایسته خزانه داری: تشخیص. تلمیح دارد به آیه: «إنا عرضنا الأمانة على السماوات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها فاشقن منها وحملها

الانسان إنه كان ظلوما جهولا» سوره احزاب، آیه ۷۲

ملایکه مقرب هیچ کس آدم را نمی شناختند یک به یک بر آدم می گذشتند و می گفتند: «آیا این چه نقش عجیبی است که می نگارند؟»

آدم به زیر لب آهسته می گفت اگر شما مرا نمی شناسید من شما را می شناسم باشید تا من سر از این خواب خوش بردارم اسامی شما را یک به یک برشمارم

قلمرو زبانی: *مقرب: نزدیک به خدا *آیا: قید پرسشی *باشید: (منتظر) باشید= حذف به قرینه معنوی قلمرو ادبی: *نقش: استعاره از انسان *زیر لب سخن گفتن: کنایه از آهسته سخن گفتن *اسامی شما را یک به یک برشمارم: تلمیح به آیه علم آدم الأسماء کلها (بقره، آیه ۳۱) *خواب خوش: استعاره از قبل از آفرینش مادی انسان *سر از خواب برداشتن: کنایه از هستی یافتن انسان

هر چند که ملایکه در او نظر می کردند نمی دانستند که این چه مجموعه ای است تا ابلیس پر تلبیس یک باری گرد او طواف می کرد چون ابلیس گرد قالب آدم برآمد هر چیز را که بدید دانست که چیست اما چون به دل رسید دل را بر مثال کوشکی یافت هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل رود هیچ راه نیافت ابلیس با خود گفت هر چه دیدم سهل بود کار مشکل اینجاست. اگر ما را آفتی رسد از این شخص از این موضع تواند بود و اگر حق تعالی را با این قالب سر و کاری خواهد بود در این موضع تواند بود با صدهزار اندیشه نوید از در دل بازگشت. ابلیس را چون در دل آدم بار ندادند مردود همه جهان گشت. قلمرو زبانی: *هر چند: ترکیب وصفی در نقش قید *این چه مجموعه ای است: نهاد= این +چه مجموعه ای= گروه مسندی *تلبیس: حيله *طواف می کرد: می چرخید *کوشک: کاخ، قصر *سهل: ساده *آفت: ضرر و آسیب *موضع: مکان *بار: اجازه ورود *مردود: رانده شده

قلمرو ادبی: *دل مانند کوشک: تشبیه *سر و کار داشتن: کنایه از توجه کردن *در دل: راستعارة مکنیه (دل به خانه ای تشبیه شده است که در دارد) *جهان: مجاز از موجودات جهان

مرصاد العباد من المبدأ إلى المعاد. نجم الدین رازی (معروف به دایه)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- معنای واژه های مشخص شده را بنویسید.

*تا در تحصیل فضل ادب رغبتی صادق نباشد این منزلت نتوان یافت. منزلت: مقام، جایگاه

*ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمنا چه حاجت است.

حضرت: محل حضور، بارگاه

(ارباب حاجت: کنایه از نیازمند /حضرت کریم: کنایه از پیشگاه الهی /زبان: مجاز از توانایی بیان

نام افزود و آبرویم کاست بینوایی به از مذلت خواست مذلت: خواری

(نان: مجاز از حقوق)

۲- اکنون برای کاربرد شکل های مختلف همزه شش واژه مناسب بیابید و بنویسید.

برائت، إسرائیل، رؤس، تالؤ، هیأت

۳- در بند پایانی درس جمله های مرکب و پیوندهای وابسته ساز را مشخص کنید.

حروف ربط وابسته ساز: اگر، چون

قلمرو ادبی:

۱- عبارت زیر را از دید آرایه های ادبی: بررسی کنید.

پس ابر کرم باران رحمت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و به ید قدرت در گل از گل دل کرد

۲- در بیت زیر استعاره را مشخص کنید و آن را بررسی نمایید.

سر نشتر عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد.

روح مانند موجودی است که رگ دارد.

۳- برای هر مفهوم زیر از متن درس معادل کنایی بیابید و بنویسید.

پذیرفت (بار ندادن) متوسل شدن (در آویزد) شتاب داشتن (دو اسبه آمدن)

قلمرو فکری:

۱ در عبارتهای زیر مقصود از قسمتهای مشخص شده را چیست؟

الف) شما در این آینه نقشهای بوقلمون بینید. (انسان)

ب هر لحظه از خزاین غیب گوهری در نهاد او تعبیه می کردند. (عشق)

پ) از حکمت ربوبیت در سر ملایکه فرو می گفت..... (باطن)

۲ هر بیت با کدام قسمت از متن درس تناسب مفهومی دارد؟

*ناز تو و نیاز تو شد همه دلپذیر من تا ز تو دلپذیر شد، هستی ناگزیر من

آیا این چه سر است که خاک ذلیل را ... ناز می کند.

*نیست جاننش محرم اسرار عشق هر که را در جان غم جانانه نیست

معذورید که شما را سرو کار با عشق نبوده است.

*توز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین دیو آدم را نبیند غیر طین

شما در گل منگرید در دل نگرید.

۳- درباره ارتباط معنایی آیات شریفه زیر و متن درس توضیح دهید.

الف) و علم آدم الأسماء كلها همه نام ها را به آدم آموخت. (اسامی شما را یک یک برشمارم)

ب) إنا عرضنا الأمانة على السماوات والأرض والجبال فأبين أن يحملنها وأشفقن منها وحملها الإنسان إنه كان ظلوما جهولا (۲۲/ احزاب) ما امانت را بر

آسمانها و زمین و کوه ها عرضه کردیم؛ پس از پذیرفتن و حمل آن خودداری کردند و از آن هراسناک بودند و انسان آن را بر دوش کشید. همانا که

او ستمگر و نادان بود. (گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده بود)

توشه ای برای موفقیت

شعر خوانی :

آفتاب حسن

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

قلمرو زبانی: *رخ: چهره * بنما: نشان بده

قلمرو ادبی: *رخ نمودن: کنایه از آشکار کردن چهره * باغ و گلستان: استعاره از چهره زیبای معشوق * لب گشودن: کنایه از سخن

گفتن * قند: استعاره از سخن شیرین معشوق * حس آمیزی: سخن مانند قند

قلمرو فکری: (ای محبوب) چهره مانند باغ و گلستان زیباییت را نشان بده؛ زیرا آرزوی دیدن باغ و گلستان دارم و سخن شیرین بگو؛ زیرا

آرزوی قند شیرین دارم

ای آفتاب حسن برون آدمی ز ابر کان چهره مشعشع تابانم آرزوست

قلمرو زبانی: *دمی: لحظه‌ای. نقش قید * حسن: زیبایی * آ: یا * مشعشع: درخشان

قلمرو ادبی: * آفتاب حسن: استعاره از معشوق * ای آفتاب: تشخیص * آفتاب حسن: تشبیه * بیرون آمدن از ابر: کنایه از نشان دادن چهره

* چهره مشعشع و تابان: استعاره مکنیه * ابر: استعاره از زلف. حجاب

قلمرو فکری: ای معشوق چون آفتاب درخشان، از پشت ابر (زلف، حجاب) بیرون بیا و چهره خود را نشان بده زیرا آرزوی دیدن چهره

تابانت را دارم.

گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو آن گفتنت که «بیش مرنجانم آرزوست

قلمرو زبانی: *ز ناز: متمم قیدی

قلمرو فکری: (تو) با ناز گفتی: بیشتر از این مرا رنج نده و برو. اما من آرزوی شنیدن این سخت را دارم که می‌گووی: من را زیاد رنج

نده.

زین همراهم سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

قلمرو زبانی: *سست عناصر: بی اراده، بی وفا *دستان: لقب پدر رستم

قلمرو ادبی: *سست عناصر: کنایه از افراد بی اراده و بی وفا *دل گرفتن دل: کنایه از غمگین شدن * شیر خدا: استعاره از امام علی *امام علی و رستم: نماد انسان باوفا و کامل *تلمیح به قدرت و اخلاق بی همتای حضرت علی (ع) در باورهای دینی و رستم در باورهای ایرانی قلمرو فکری: از این یاران ناتوان اندوهگین هستم. آرزوی همراهی انسان‌های بزرگی چون حضرت علی (ع) و رستم را دارم.

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

قلمرو زبانی: *دی: دیشب *دد: حیوان وحشی *ملول: خسته و دلگیر *و: حرف ربط همپایه ساز

قلمرو ادبی: *تلمیح: به داستان فیلسوف یونانی که با چراغ در روز می گشت *دیو و دد: استعاره از انسانهای بد قلمرو فکری: دیشب شیخ در اطراف شهر می گشت و می گفت: از انسانهای دیو صفت و آزادنده دلگیرم و آرزوی همراهی با انسانهای عارف را دارم.

گفتند یافت می نشود جُسته ایم ما گفت آن که یافت می نشود آنم آرزوست

قلمرو زبانی: *یافت می نشود: یافت نمی شود *آنم آرزوست: آرزوی من آن است.

قلمرو فکری: گفتند: (انسان عارف و خوب) پیدا نمی شود ما جست و جو کرده ایم گفت: آرزوی همراهی آن کسی را دارم که پیدا نمی شود.

پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست آن آشکار صنعتِ پنهانم آرزوست

قلمرو زبانی: *دیده: چشم *صنعت: هنر، خلقت *و: حرف ربط همپایه ساز *آشکار صنعتِ پنهان: آفریننده ای که آفرینش آشکار است اما خودش پنهان از چشم جسمانی است.

قلمرو ادبی: *همه دیده ها: ایهام (۱) همه چشم ها (۲) همه دیده شده ها *تلمیح: به آیه قرآنی «لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار» قلمرو فکری: در حالی که همه چشم ها را خدا خلق کرده است اما از (چشم جسمانی) همه پنهان (یا از همه موجودات دیده شده) است. من آرزوی کسی را آرزو دارم که هنرش آشکار است اما خودش پنهان است.

درس هشتم:

در کوی عاشقان

محمد ملقب به جلال الدین مشهور به مولوی با «مولانا»، اوایل قرن هفتم در شهر بلخ به دنیا آمد. علت شهرت او به مولانای روم یا «رومی» اقامت طولانی وی در شهر قونیه (قونیه یکی از شهرهای ترکیه) بوده است اما جلال الدین همواره خود را از مردم خراسان شمرده و همشهریانش را دوست می‌داشته و از یاد آنان دلش آرام نبوده است. پدر جلال الدین محمد بن حسین خطیبی معروف به بهاءالدین ولد از دانشمندان روزگار خود بود. به سبب هراس از بی رحمی‌ها و کشتار لشکر مغول و رنجش از خوارزمشاه ناچار از بلخ مهاجرت کرد. جلال‌الدین در این ایام پنج شش ساله بود که خاندانش شهر بلخ و خویشان را بدرود گفت (کنایه از ترک کردن) و به قصد حج، رهسپار گردید چون به نیشابور رسید با شیخ فریدالدین عطار ملاقات کرد شیخ عطار کتاب اسرار نامه را به جلال الدین خردسال هدیه داد و به پدرش بهاء الدین گفته زود باشد که این پسر تو آتش (استعاره از عشق) در سوختگان عالم (استعاره از عارفان) زند. (کنایه از عاشق و ناآرام کردن عارفان)

هنگامی که بهاء ولد مناسک (جمع منسک: اعمال عبادی) حج را به پایان برد در بازگشت به طرف شام (سوریه) روانه گردید و مدتی در آن نواحی به سر برد (کنایه از گذران عمر). آوازه (شهرت) تقوا و فضل (دانش) و تأثیر بهاء ولد همه جا را فراگرفت و پادشاه سلجوقی روم علاء الدین کیقباد از مقامات (جمع مقام: جایگاه عرفانی) او آگاهی یافت طالب دیدار وی گردید بهاء ولد به خواهش او به قونیه روانه شد و بدان شهریار پیوست بهاء ولد از آنجا که دیار (سرزمین) روم از تاخت و تاز (کنایه از حمله) سپاه مغول برکنار بود و پادشاهی دانا و صاحب بصیرت و عالم پرور و محیطی آرام و آزاد داشت بدان نواحی (جمع ناحیه) هجرت گزید. مردم آن سرزمین علاقه فراوانی به او یافتند و سلطان نیز بی اندازه او را گرامی میداشت.

جلال الدین، در هجده سالگی به فرمان پدر با «گوهر خاتون» سمرقندی ازدواج کرد. پس از درگذشت بهاء الدین، جلال الدین محمد به اصرار مریدان و شاگردان (رابطه معنایی: ترادف) پدر، مجالس درس و وعظ (پند) را به عهده گرفت؛ جلال الدین در آن هنگام، بیست و چهار سال داشت. پس از این جلال الدین مدتی در شهر حلب به تحصیل علوم پرداخت و سپس عازم دمشق شد و بیش از چهار سال در آن ناحیه دانش می‌اندوخت و معرفت می‌آموخت جلال الدین پس از چندی اقامت در شهرهای حلب و شام که مدت مجموع آن هفت سال بیش نبود به قونیه بازآمد و همه روزه به شیوه پدر در مدرسه به درس علوم دینی و ارشاد می‌پرداخت و طالبان علوم شریعت (علوم دینی) در محضر (حضور) او حاضر می‌شدند.

در این ایام که جلال الدین روزها به شغل تدریس می‌گذرانید و شاگردان و پیروان بسیاری از حضورش بهره می‌بردند و مردم روزگار بر تقوا و زهد او متفق بودند ناگهان آفتاب عشق و شمس حقیقت (تشبیه. استعاره از شمس تبریزی) در برابرش نمایان شد؛ او شمس الدین تبریزی بود شمس از مردم تبریز بود و خاندان وی هم اهل تبریز بودند او برای کسب علوم و معارف بسیار مسافرت کرد و از مشایخ (جمع شیخ: عالم دینی) فراوانی بهره برد به دلیل سیر و سفر و البته جست و جو و پرواز در عالم معنا او را «شمس پرنده» می‌گفتند.

شمس الدین بیست و ششم جمادی الآخر سال ۲۴۶ هجری قمری به قونیه وارد شد. شمس عارفی کامل و مرد حق بود و مولانا جلال الدین که همواره در طلب مردان خدا بود چون شمس را دید نشانه‌ای از لطف الهی را در او یافت و دانست که او همان پیر و مرشدی (راهنما. رابطه معنایی مترادف) است که سال‌ها در جست و جویش بود از این رو به شمس روی آورد (کنایه از توجه کردن) و با او به صحبت و خلوت نشست و در خانه بر آشنا و بیگانه بست (کنایه از گوشه‌گیری) و تدریس و وعظ را رها کرد مولانا جلال الدین با همه علم و استادی خویش در این ایام که حدوداً سی و هشت ساله بود خدمت شمس زانو زد (کنایه از شاگردی) و نوآموز گشت این خلوت عارفانه حدود چهل روز طول کشید.

مولانا آنچنان در معارف شمس غرق شد (استعاره مکنیه. کنایه از توجه فراوان) که مریدان خود را از یاد برد اهل قونیه و علما و زاهدان هم مانند شاگردانش از تغییر رفتار مولانا خشمگین شدند و به سرزنش او پرداختند دشمنی آنان نسبت به شمس هر روز فزونتر می‌گشت مولانا جلال الدین در این میان با بی‌توجهی به ملامت (سرزنش) و هیاهوی (کنایه از درگیری) مردم خود را با سرودن غزل‌های گرم (حس آمیزی. کنایه از جذاب) و پرسوز و گداز (حس آمیزی. استعاره مکنیه. کنایه از اندوهناک) عاشقانه سرگرم می‌کرد (کنایه از مشغول کردن).

در پی (به دنبال) فزونی گرفتن خشم و غضب (ترادف) مردم، شمس ناگزیر قونیه را ترک کرد مولانا در طلب شمس به تکاپو (جست‌وجو) افتاد و سرانجام خبر یافت که او به دمشق رفته است. مولانا چندین نامه و پیغام فرستاد و غزل سرود و به خدمت شمس روانه کرد.

یاران مولانا هم که پژمردگی و دلتنگی (ترادف. کنایه از ناراحتی) او را در غیبت شمس دیده بودند از کردار خود پشیمان شدند و روی به مولانا آوردند (کنایه از آمدن به سوی مولانا) مولانا عذرشان را پذیرفت و فرزند خود سلطان ولد (نقش تبعی: بدل) را با غزل زیر به طلب شمس روانه دمشق کرد.

بروید ای حریفان (یاران) بکشید (بیاورید) یار ما را

به من آورید آخر، صنم گریز پا (استعاره از معشوق گریزان) را

به ترانه های شیرین به بهانه های زرین (حس آمیزی. کنایه از سخنان دلگرم کننده)

بکشید سوی خانه مه (استعاره از معشوق) خوب خوش لقا (خوش چهره) را

اگر او به وعده گوید که دمی (مجاز زمانی) دگر بیایم

همه وعده، مکر باشد بفریبد او شما را

این پیک ها و نامه ها عاقبت در دل شمس تأثیر بخشید شمس خواهش مولانا را پذیرفت و بار دیگر به قونیه بازگشت با آمدن شمس بار دیگر نشست ها و ملاقات مولانا با او پی در پی شد و سبب انقلاب (دگرگونی) احوال مولانا گردید. دگر بار مریدان از تعطیل شدن مجالس درس به خشم آمدند و مولانا را دیوانه و شمس را جادوگر خواندند.

چون یاران مولانا به آزار شمس برخاستند (کنایه از اقدام کردن) شمس ناگزیر دل از قونیه بر کند (کنایه از ترک علاقه) و عزم کرد که دیگر بدان شهر پرغوغا باز نیاید و جایی برود که از او خبری نشنوند و رفت

پس از غیبت شمس شاگردان به مولانا این گونه خبر دادند که شمس کشته شد ولی دلش بر درستی این خبر گواهی نمی داد (کنایه از پذیرفتن. تشخیص) مولانا پس از جست و جوی بسیار بی قرار و آشفته حال (ترادف) گردید. شب و روز از شدت بی قراری، بی تابی میکرد و شعر می سرود.

پس از جست و جوی بسیار مولانا باخبر شد که ظاهراً شمس در دمشق است آزار و انکار مخالفان سبب شد که او نیز در طلب یار همدل و همدم (کنایه از همفکر) خود عازم دمشق شود مولانا در دمشق پیوسته به افغان و زاری و بی قراری شمس را از هر کوی و برزن (محل) جست و جو می کرد و نمی یافت چون مولانا از یافتن شمس ناامید شد. ناچار با اصرار همراهان به قونیه بازگشت و تربیت و ارشاد مشتاقان معرفت حق را از سر گرفت (کنایه از شروع دوباره). در حقیقت از این دوره (سال ۲۶۶ ه.ق) تا هنگام درگذشت (سال ۲۶۶ ه.ق)، مولانا به همت (یاری) یاران نزدیک خود شیخ صلاح الدین زرکوب و سپس حسام الدین حسن چلبی (بدل) به نشر معارف الهی مشغول بود بهترین یادگار ایام همدمی مولانا با این یاران به ویژه با حسام الدین سرودن کتاب گرانهای مثنوی است که یکی از عالیتین آثار ادبی ایران و اسلام است در این باره این گونه روایت می کنند که حسام الدین از مولانا درخواست نمود کتابی به طرز (شیوه) الهی نامه سنایی یا منطق الطیر «عطار به نظم آرد مولانا بی درنگ از دستار (عمامه) خود کاغذی که مشتمل بود بر هجده بیت از آغاز مثنوی بیرون آورد و به دست حسام الدین داد.

از این پس مولانا شب و روز آرام نمی گرفت و به نظم مثنوی مشغول بود و شبها حسام الدین در پیشگاه (مقابل) وی

می نشست و او مثنوی می سرود و حسام الدین می نوشت و بر مولانا می خواند. برخی شبها گفتن و نوشتن تا به صبحگاه می کشید. ظاهراً تا اواخر عمر مولانا به نظم مثنوی مشغول بود و چلبی و دیگران می نوشتند.

مولانا مردی زرد چهره و باریک اندام و لاغر بود و چشمانی سخت جذاب داشت و از نظر اخلاق و سیرت، ستوده اهل حقیقت (عارفان) و سرآمد (کنایه از آدم برتر) هم‌روزگاران خود بود و خود را به جهان عشق (تشبیه) و یکرنگی (کنایه از صداقت) و صلح طلبی و کمال و خیر مطلق کشانیده، در زندگانی اهل صلح

و سازش (ترادف) بود همین حالت صلح و یگانگی با عشق و حقیقت او را بردباری و تحمل عظیم بخشید؛ طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ (حس آمیزی. کنایه از آزاردهنده) نمی داد و به نرمی (کنایه از مهربانی) و حسن خلق آنان را به راه راست (استعاره از هدایت) می آورد.

هم‌روزگار مولانا سعدی و فخرالدین عراقی بودند که ظاهراً هر دو نفر با وی دیدار و ملاقات کرده اند. غزل زیر از مولانا سعدی را شیفته خویش ساخت.

هر نفس آواز عشق می رسد از چپ و راست ما به فلک می رویم عزم تماشا که راست؟

قلمرو زبانی: *تماشا: تغییر معنایی در وضعیت‌های چهارگانه. در قدیم به معنای با هم راه رفتن، امروزه به معنای نگاه کردن

قلمرو ادبی: *نفس: مجاز از لحظه *آواز عشق: تشخیص *چپ و راست: تضاد. مجاز از همه جا *فلک: مجاز از عالم معنا *به فلک رفتن:

کنایه از درک حقایق و معراج *راست، راست: جناس همسان

قلمرو فکری: صدای آواز عشق از همه طرف شنیده می آید. ما قصد رفتن به عالم معنا و درک حقایق داریم، چه کسی قصد همراهی و

تماشا دارد؟

ما به فلک بوده ایم بار ملک بوده ایم باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست

قلمرو ادبی: *فلک و ملک: جناس ناقص اختلافی *شهر: مجاز از سرزمین *تلمیح به: کل شیء یرجع إلى أصله

قلمرو فکری: ابتدا در عالم معنا، همنشین فرشتگان بوده ایم. همگی دوباره به آنجا می رویم زیرا وطن اصلی ماست.

گویند در شب آخر، که بیماری مولانا سخت شده بود خویشان و پیوستگان بسیار نگران و بی قرار بودند و «سلطان ولد فرزند مولانا هردم بی تابانه به بالین پدر می آمد و باز از اتاق بیرون می رفت مولانا در آن حال آخرین غزل

عمر خود را سرود

رو، سر بنه به بالین تنها مرا رها کن ترک من خراب شبگرد مبتلا کن

قلمرو ادبی: * سر به بالین نهادن: کنایه از خوابیدن * خراب: کنایه از مست، عاشق * شبگرد: مجاز از ناآرام.

قلمرو فکری: برو بخواب و مرا تنها رها کن. من عاشق بیقار را ترک کن.

دردی است غیر مردن کان را دوا نباشد پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن

قلمرو ادبی: * درد: استعاره از عشق

قلمرو فکری: درد عشقی دارم که مانند مرگ بدون دوا است. پس چگونه بگویم که آن را درمان کن.

در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن

قلمرو ادبی: * کوی و سوی: جناس ناقص اختلافی * دست: مجاز از انگشتان * پیر: کنایه از انسان کامل. عارف * کوی عشق: تشبیه

قلمرو فکری: دیشب در خواب عارفی را در عالم معنا دیدم که با دست به من اشاره کرد که قصد آمدن به سوی ما کن.

عاقبت روز یکشنبه پنجم جمادی الآخر سال ۲۶۶ هجری قمری هنگام غروب آفتاب خورشید عمر مولانا (تشبیه) نیز از این جهان (کنایه از دنیا) به جهان آخرت سفر کرد (کنایه از مردن) اهل قونیه از خرد و بزرگ (مجاز از همه مردم) در تشییع پیکر مولانا و خاکسپاری حاضر شدند و همدردی کردند و بسیار گریستند و بر مولانا (مجاز از پیکر مولانا) نماز خواندند.

ابیات زیر بخشی از غزلی است که گویی مولانا در مرثیه خود و دلداری یاران سروده است

قلمرو زبانی: * پنجم جمادی الآخر سال ۲۶۶ هجری قمری: بدل از یکشنبه * مرثیه: شعر سوگواری

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد گمان مبر که مرا درد این جهان باشد

قلمرو ادبی: * روز مرگ: مجاز از هنگام تشییع * تابوت: مجاز از جنازه * روان بودن تابوت: کنایه از مردن * درد: استعاره از اندوه * این جهان: کنایه از دنیا

جهان: کنایه از دنیا

قلمرو فکری: هنگام تشییع که جنازه ام را حرکت می دهند فکر نکن که من اندوه رفتن از این دنیا را دارم.

برای من مگری و مگو: دریغ دریغ به دام دیو درافتی دریغ آن باشد

قلمرو زبانی: * مگری: گریه نکن * دریغ: افسوس. یک شبه جمله

قلمرو ادبی: * دیو: استعاره از هوا و هوس و شیطان * دام: استعاره از فریب * به دام افتادن: کنایه از فریب خوردن از شیطان

قلمرو فکری: در روز مرگ برایم گریه نکن و نگو افسوس افسوس. وقتی شیطان تو را فریب دهد باید افسوس بخوری.

کدام دانه فرورفت در زمین که ترست؟ چرا به دانه انسانیت این گمان باشد

قلمرو زبانی: *ترست: نروید. قلمرو ادبی: دانه انسان: تشبیه

قلمرو فکری: هیچ دانه ای نیست که در زمین کاشته شود اما نروید. پس چرا به رویش و زندگی انسان در جهان دیگر شک داری؟

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱-واژه «مرشد» در متن درس به چه معنایی است؟ پیر و راهنمای معنوی

۲- چهار ترکیب اضافی که اهمیت املائی داشته باشند از متن درس بیابید و بنویسید. نظم مثنوی، معارف شمس، شهر حلب، عزم دمشق

۳- برای کاربرد هر یک از نقشهای تبعی، مثال بنویسید.

معطوف: مجالس درس و وعظ را بر عهده گرفت

بدل: پادشاه سلجوقی روم علاء الدین کیقباد از مقامات او آگاهی یافت

تکرار: برای من مگری و مگو دریغ دریغ

قلمرو ادبی:

۱ برای کاربرد هر آرایه زیر نمونه ای از متن درس بیابید.

*رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن * ترک من خراب مسکین مبتلا کن واج آرای (ر)

*خود را با سرودن غزلهای گرم سرگرم می کرد؛ حس آمیزی

*کوی عشق، دیو نفس: تشبیه

۲- بخش مشخص شده در سروده زیر بیانگر کاربرد کدام آرایه ادبی: است؟ دلیل خود را بنویسید.

*بیداری زمان را با من بخوان به فریاد /ور مرد خواب و خفتی / رو سر بنه به بالین، تنها مرا رها کن

تضمین مصراعی از مولوی

قلمرو فکری:

۱- در باره اصطلاح «مراد» و «پیر» و پیوند آن با زندگی مولوی توضیح دهید.

مولوی پیر و مراد افراد بسیاری بود اما گم شده خود را در شخصیت شمس تبریزی دید و او را پیر و مراد خود کرد.

۲- با توجه به متن درس به اعتقاد مولانا چه چیزی را باید مایه دریغ و افسوس دانست؟

به دام دیو نفس در افتادن

۳- کدام بیت درس با این سروده حافظ ارتباط معنایی دارد؟ پیام مشترک این ابیات را بنویسید

چنین قفس نه سزای چون من خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

(ما به فلک بوده ایم بار ملک بوده ایم باز همان جا رویم جمله که آن شهر ماست)

۴ بیت زیر، بیانگر چه دیدگاهی است؟

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟

زندگی پس از مرگ را برای انسان در قالب تمثیل رویداد دانه از زمین اثبات می کند.

۵ بر مبنای متن درس خلق و خوی مولانا را با این آیات قرآن کریم که به حضرت موسی (ع) و حضرت هارون (ع) خطاب است. مقایسه کنید.

اذهبا إلى فرعون إنه طغى، فقولا له قولاً لينا (طه، ۴۴)

در زندگی اهل صلح و سازش بود به همین دلیل بسیار بردبار و صبور بود و تحملش بسیار زیاد طوری که طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و با نرمی و حسن خلق آنان را به راه راست می آورد.

گنج حکمت: چنان باش

خواجه عبدالکریم، که خادم خاص شیخ ما، ابوسعید - قدس الله روحه العزیز - بود، گفت: «روزی درویشی مرا بنشانده بود تا از حکایت های شیخ ما او را چیزی می نوشتم. کسی بیامد که شیخ تو را میخواند برفتم چون پیش شیخ رسیدم شیخ پرسید که چه کار می کردی؟ گفتم: «درویشی حکایتی چند خواست از آن شیخ می نوشتم. شیخ گفت:» یا عبدالکریم حکایت نویس مباش چنان باش که از تو حکایت کنند.

محمد بن منور

قلمرو زبانی: *ابوسعید: بدل از شیخ ما *قدس الله روحه العزیز: خدا روح عزیزش را کرامت کناد *او را: برای او *حکایتی چند: چند حکایت قلمرو ادبی: *از تو حکایت کنند کنایه از این که خودسازی کن تا الگو شوی.

درس نهم:

ذوق لطیف

خاله ام چند سالی از مادرم بزرگتر بود از شوهرش جدا شده بود چند بچه اش همگی در شیر خواری مرده بودند و او مانده بود تنها با آنکه از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن به شمار میرفت از جهات دیگر ناشاد و سرگردان بود تنهایی و بی فرزندی برای یک زن مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی میکرد گاهی در کبوده. نمیدانست در کجا ریشه بدواند.

قلمرو زبانی: *همگی: بدل *متمکن: ثروتمند *کبوده نام روستایی

قلمرو ادبی: *شیر خواری: کنایه از کودکی *ریشه دواندن: کنایه از ساکن شدن، ماندن *خاله ریشه بدواند: استعاره مکنیه

با این حال او نیز مانند مادرم توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می بخشید از بحران های عصبی که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرق با غرب است در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی بست که پیشامد ناگوار را فاجعه ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت میشد روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد.

قلمرو زبانی: *تحفه: سوغات، ره آورد *بی شائبه: پاک *مشیت: اراده *پیشامد: اتفاق *بینگارد: فعل مضارع التزامی

قلمرو ادبی: *بحران مانند تحفه: تشبیه *شرق: مجاز از کشورهای شرقی *غرب: مجاز از کشورهای غربی *هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود: کنایه حرکات و افکار مؤمنانه *منبع ایمان: تشبیه *دل بستن: کنایه از علاقه *روی زندگی: تشخیص *پناه بردن: کنایه از آرامش یافتن

بنابراین خاله ام با همه تمکنی که داشت به زندگی درویشانه ای قناعت کرده بود نه از بخل بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی میکردند. یک اتاق داشت خانه کهنسالی بود و بر سر هم نکبت بار عاری از هر گونه امکان آسایش در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

قلمرو زبانی: *درویشانه: فقیرانه *نکبت بار: پر سختی *متمرکز

قلمرو ادبی: *خانه کهنسال: تشخیص *متمرکز کردن زندگی: کنایه از به سر بردن، زندگی کردن

برای این خاله من به منزله فرزند بودم گاه به گاه به دیدارش میرفتم و کنار پنجره می نشستیم و او برای من قصه

می گفت بر خلاف مادرم که خشک و کم سخن بود و از دایره مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی شد وی از مباحث مختلف حرف میزد؛ از تاریخ، حدیث گذشته ها و همچنین شعر. حتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می گفت گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود. برای من قصه های شیرینی میگفت که او و مادرم هر دو آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ مادر پدر زیاد حرف میزدند که عمر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود به او می گفتند: «مادر جون». ورد زبانشان بود مادر جون این طور گفت مادر جون آن طور گفت.

قلمرو زبانی: *منزله: جایگاه *دایره: محدوده *مذهبیات: امور مذهبی *ظرافت: زیبایی *نقل: داستان *عوارض: جمع عارضه. اتفاق *هر دو: بدل *ورد: ذکر

قلمرو ادبی: *خشک بودن: کنایه از جدی *قصه های شیرین: حس آمیزی *ورد زبان بودن: کنایه از دائماً چیزی گفتن

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه ها - که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پران و نرم است - راه پیدا کردم علاوه بر آن خاله ام با ذوق لطیفی که داشت مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده خواندن را میدانست و نوشتن را نمی دانست. ولی درجه فهم ادبی: اش خیلی بیشتر از این حد بود او نیز مانند دایی ام موجود یک کتابی بود؛ یعنی علاوه بر قرآن و مفاتیح الجنان فقط کلیات سعدی را داشت. این سعدی همدم و شوهر و غمگسار او بود. من و او اگر زمستان بود زیر کرسی و اگر فصول ملایم بود همان گونه روی قالیچه می نشستیم به رختخوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پستی داشت تکیه میدادیم و سعدی میخواندیم گلستان بوستان گاهی قصاید هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرفدار شعرهای اندرزی و تمثیلی بود به آن علاقه چندانی نشان نمی داد.

قلمرو زبانی: *نگار: نقش *ذوق: سلیقه حکم پستی: جایگاه پستی *تمثیلی: داستان تمثیلی. ذکر داستان برای درک یک موضوع

قلمرو ادبی: *عالم افسانه: تشبیه *قصه های پررنگ و نگار و پران و نرم: حس آمیزی. کنایه از زیبا و آرامش بخش *ذوق لطیف: حس آمیزی *سعدی: مجاز از آثار سعدی *سعدی مانند همدم و شوهر و غمگسار: تشبیه *شوهر بودن آثار سعدی: تشخیص موجود یک کتابی: کنایه از کسی که فقط یک کتاب را دوست دارد و می خواند.

سعدی که انعطاف جادوگرانه ای دارد آنقدر خود را خم میکرد که به حد فهم ناچیز کودکان من برسد. این شیخ همیشه شاب پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی معلم اول که هم هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار چشم عقاب و لطافت، کبوتر هیچ حفره های از حفره های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد.... به هر حال این همدم کودک و دستگیر پیر از هفتصد سال پیش به این سو مانند هوا در فضای فکری: فارسی زبانها جریان داشته است.

قلمرو زبانی: *انعطاف: نرمش *شیخ: پیر *شاب: جوان

قلمرو ادبی: *سعدی مجاز از آثار سعدی *سعدی خود را خم می‌کرد: کنایه از قابل. فهم کردن آثار *شیخ همیشه شاب: متناقض نما
*پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی: کنایه از سعدی. متناقض نما *هیبت آموزگار و مهر پرستار داشتن: متناقض نما *چشم عقاب داشتن: تشبیه، کنایه از درک و دقت فراوان *لطافت کبوتر داشتن: تشبیه. کنایه از مهربانی سخن *حفره‌های زندگی ایرانی: استعاره مکنیه.
استعاره مصرحه از فرهنگ ایرانی *این همدم کودک و دستگیر پیر: کنایه از سعدی *دستگیر: کنایه از یاریگر، راهنما، فضای فکری: تشبیه
*سخن سعدی مانند هوا: تشبیه

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم نظیر همان حجره هایی که خود سعدی در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود خاله ام می خواند و در حد ادراک خود معنی می کرد قصه ها را ساده می نمود. این تنها خصوصیت سعدی است که سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد در زبان فارسی احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می شنویم

قلمرو زبانی: *حجره: اتاق *احد: شخص *عین حال: همان حال

قلمرو ادبی: *اتاق کوچک و تاریک: کنایه از مکان بی ارزش و بی اهمیت *سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچکس شبیه نباشد ۲
احدی نتوانسته مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می شنویم: متناقض نما *کوچه و بازار: معجاز از مردم عادی *این بند به ویژگی سهل ممتنع بودن آثار سعدی اشاره دارد.

آن کلیات سعدی که خاله ام داشت شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده و من چون این حکایتها را میشنیدم و میخواندم و عکسها را می دیدم لبریز می شدم سراچه ذهنم آماس میکرد بیشتر برفوران تخیل راه میرفتم تا بر روی دو پا پس از خواندن سعدی وقتی از خانه خاله ام به خانه خودمان بازمی گشتم قوز میکردم و از فرط هیجان «لکه» میدویدم کسانی که توی کوچه مرا این گونه می دیدند شاید کمی «خل» میپنداشتند.

قلمرو زبانی: *ناشیانه: با مهارت کم *سراچه: خانه کوچک *آماس: ورم *فوران: فواره زدن *تخیل: خیال پردازی *قوز کردن: خم شدن *فرط بسیاری: لکه: حرکتی میان رفتن و دویدن *خل: کم عقل.

قلمرو ادبی: *لبریز می شدم: استعاره مکنیه. کنایه از پرشدن ذهن از معلومات *سراچه ذهنم آماس میکرد: کنایه از زیادشدن معلومات *سراچه ذهن: تشبیه *فوران تخیل: استعاره مکنیه *بر فوران تخیل راه رفتن: کنایه از در عالم خیال رفتن *قوز کردن: کنایه از گوشه گیری لکه دویدن: کنایه از هیجان *گویا و زنده بودن تصاویر: تشخیص

خاله ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می دادم بنابراین با حوصله مرا همراهی می کرد هر دو چنان بودیم که گویی در پالیز سعدی می چریدیم از بوته ای به بوته ای و از شاخی به شاخی معنی کلماتی را که نمیفهمیدیم از آنها می گذشتیم نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پرسیم خوشبختانه دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی فهمیدیم از بیت دیگر مفهومی را در می یافتیم آزادترین گشت و گذار بود.

از همانجا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشا می نوشتیم آن را به کار می بردم

قلمرو زبانی: *خوشوقت: شادمان *پالیز: باغ، جالیز *مسجع: سخن سجع دار *سوق داد: برد، هدایت کرد.

قلمرو ادبی: *پالیز سعدی: استعاره از آثار سعدی *چریدن: کنایه از بهره‌مند شدن *بوته: استعاره از حکایت‌ها و اشعار و مطالب *شاخ: استعاره از جملات و ابیات

از لحاظ آشنایی با ادبیات سعدی برای من به منزله شیر آغوز» بود برای طفل که پایه عضله و استخوان‌بندی او را می‌نهد ذوق ادبی: من از همان آغاز با آشنایی با این آثار پر توقع شد و خود را بر سکوی بلندی قرارداد از آنجا که مربی کار آزموده ای نداشتم در همین کورمال کورمال ادبی: آغاز به راه رفتن کردم بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم از همین آموختن سرخود و رهنوردی تنهاوش بود که

به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم بیابان بود و تابستان و آب سرد و استقا

قلمرو زبانی: *آغوز: شیر حیوان یا انسانی که تازه زایمان کرده است و غلیظ و مقوی است.

عضله: ماهیچه *تنهاوش: تنها *ار: مخفف اگر *مگیر: (ایراد) نگیر *استسقا: بیماری تشنگی

قلمرو ادبی: *آثار سعدی مانند شیر آغوز: تشبیه. کنایه از قوی کردن *ذوق ادبی پر توقع شود: تشخیص *کار آزموده: کنایه از با تجربه *کورمال کورمال ادبی: کنایه از نویسندگی با احتیاط *آغاز به راه رفتن کردن: در این متن کنایه از آغاز نویسندگی *سر خود: کنایه از بدون راهنما *خوردن شربت: کنایه از اشتباه کردن. در این متن به معنای تقلید از سبک سعدی در نوشتن است *آب سرد خوردن در استسقا: کنایه از انجام کار با شدت علاقه

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱- جدول زیر را مانند نمونه کامل کنید.

مفاتیح (کلیدها) مستقر (ساکن، استقرار یافته) متمکن (دارا، ثروتمند)

۲- از متن درس چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی دارند، بیابید و بنویسید.

قصه اصیل، انعطاف جادوگرانه، بحرانهای عصبی، منبع بی شائبه

۳- نمونه ای از کاربرد نقش تبعی بدل در متن درس مشخص کنید.

معلم اول، پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی

۴- در بند دوم درس در کدام جمله ها مفعول دیده می شود؟ نهاد این جمله ها را مشخص کنید.

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که (خاله: نهاد) خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت

(نهاد: خاله) پیشامد ناگوار را فاجعه ای بینگارد مفعول پیشامد ناگوار

قلمرو ادبی:

۱ - کدام عبارت متن، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟ این تنها خصوصیت سعدی نیست که سخشن به همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد.

۲- آرایه متناقض نما را در دو سروده قیصر امین پور، بیابید.

*کنار نام تو لنگر گرفت کشتی عشق بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی (آرامشی است طوفانی)

*بارها از تو گفته ام * بارها از تو * ای حقیقی ترین مجاز ای عشق ای همه استعاره ها از تو (حقیقی ترین مجاز)

قلمرو فکری:

۱- نویسنده برای قصه های ایرانی چه ویژگی هایی را بر می شمارد؟ پر رنگ و نگار، پران و نرم.

۲- معنی و مفهوم جمله های زیر را بنویسید.

الف) سراجچه ذهنم آماس میکرد: معلوماتم زیاد می شد.

ب از فرط هیجان نگه می دویدم: هیجان زده

۳- درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید.

هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت.

-با ایمان پاک خود، اتفاقات خوب و بد را اراده الهی می دانست.

۴- درباره ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید. نویسنده این متن، دکتر اسلامی ندوشن، آغاز نویسندگی خود را به سبک سعدی

جسارت می داند.

روان خوانی:

میثاق دوستی

سه روز به اول فروردین مانده بود. روز قبل از آن آخرین قسمت دروس ما امتحان شده و از این کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است رهایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش تحصیل موفقیت نموده بودیم

کم حافظه ترین شاگردان بیش از بیست روز اوقات خویش را صرف حاضر کردن دروس کرده بود و حتی من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتم مرور قطعات ادبی: به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور می خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود به تفریح و شادی به سر ببریم (کنایه از اقامت) بارانی بهاری از آنهایی که ایجاد سیل می کند شب پیشین برای شست و شوی صحرا و بوستان چابکدستی کرده راه باغ را رفته و گونه گل های بنفشه (تشخیصی) را درافشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی آفتاب (تشخیصی) طراوت بخش بهاری به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم تبسم میکرد گفتی جشن جوانی

ما را تبریک می گفت. (تشخیص)

آسمان می خندید (تشخیص) گله‌ها از طراوت درونی خویش سرمست و چلچله‌ها گرداگرد درختان بزرگ که از شکوفه سفید بودند می رقصیدند. گنجشک زرد روی شاخه علفی خودرو نشسته پره‌های شبنم دار خویش را تکان داده پیش، آفتاب نیاز آورده در آن بامداد فرخنده جفت خویش را می خواند. پسری روستایی نمد کوچک خویش را به دوش انداخته چوبدستی بلند بر دوش گله گوسفند را به دامنه کوه هدایت میکرد دستهای حنابته او نشان می داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت تشریفاتی فراهم آورده است.

پسرک آوازخوانان از پهلوی ما گذشت نگاهی به ما کرده لبخندی زد پنداشتی با زبان بی زبانی (متناقض نما): می خواهد به ما که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم عرض تبریک و تهنیت کند. رفیقی خوش خلق و بذله گو که عندلیب (بلبل) انجمن (گروه) انس ما محسوب می شد (تشبیه) از خنده پسرک شادمان او را صدا زد و به او گفت: «پسر جان اسمت چیست؟»

فرزند صحرا (کنایه از آن پسر) که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود دست و پای خویش را گم کرد (کنایه از دست پاچه شدن)، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشمهای درشتش فروغی پیدا شد؛ گفתי جمله ای که پدرش در این موقع ادا می کرده است به خاطرش آمده و از این رو مسرتی (شادی) یافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما حسین»

دیگری پرسید برای عید چه تهیه کرده ای؟

پسرک در جواب خنده ای زد و گفت پدرم یک جفت گیوه برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود کلاهی برایم آورد که هنوز با لفاف (جلد) کاغذی در گوشه اتاق گذاشته است و قبای سبز هنوز تمام نشده و مادرم میگوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد. در این بین من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی‌هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کامش (دهانش) را شیرین کنیم (کنایه از شاد کردن) و چنین کردیم

کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده اند و باید برود دست در جیب کرده مشتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد.

با این هدیه کلمه پوزش و تقاضا همراه نبود تنها مژه های سیاه و بلند یک جفت چشم درشت به زیر افکنده (کنایه از شرمندگی) را پوشیده بود و معلوم میکرد که حسین از ناچیزی هدیه خویش شرمسار است.

در باغ زیر یک درخت تنومند سیب پس از چند ساعت بازی و سبکسری (کنایه ز نادانی و شوخی) به استراحت نشستیم و از هر دری (استعاره از موضوع) سخنی در میان آوردیم آرزوهای شاگردان جوان که تازه می خواستند از مدرسه بیرون آیند (کنایه از پایان تحصیلات و ورور به جامعه) گوناگون بود و هر یک آرمانی (هدف) داشتند که برای سائرین با نهایت صراحت (آشکار) و سادگی بیان می کردند و از آنها مشورت می خواستند.

جوانترین همه که قیافه ای گشاده و چشمهایی درشت داشت اما هنوز طفل و نارسیده (کنایه از کم تجربه)، می خواست در اداره ای که پدرش مستخدم بود داخل شود و برای ادای این نقشه مقدماتی حاضر می کرد. من از همه خیال پرست تر میخواستم آزاد و بی خیال وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم و با نان (مجاز از حقوق و درآمد) اندک بازم (کنایه از قناعت کردن) و در پی شهرت ادبی: بروم در آن روزها تازه بیت های (مجاز از شعر) بی معنی می ساختم که وسیله خنده رفقا بود.

این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه پرانی کردند یکی می گفت درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه (ترادف) هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است ولی این شهرت زندگی مادی انسان را تأمین نمی کند.

دومی شوخ تر می گفت بسیار خوب است و سلیقه تو را می پسندم و روزی که شاه شدم تو را ملک الشعرا خواهم کرد.

سومی گفت: «آقای شاعر، لطفاً در همین مجلس بالبداهه (بدون فکر قبلی) از امیر معزی (شاعر قرن ششم) تقلید کرده، شعری در مدح گیوه من بگوئید بدانم قوت طبع (ذوق) شما تا چه پایه است؟

من از این کنایه ها در عذاب هنرمندی کرده گفتم «گفت و گو درباره مرا برای آخر بگذارید.. به نقد (فعلاً) باید آرزوهای دیگران را شنف (شنید. بشنویم)

عزیزترین رفقای من که حسن سیرت (باطن خوش) را با صباح (چهره طبا) توام (همراه) داشت لبخندی زده گفت: «من میخواهم با مایه (سرمایه) اندک بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفقا هر وقت میخواهند خریداری کنند از تجار تخانه من باشد. بالجمله (خلاصه) هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آن ها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده ترین رفقا رسید. او تجربه آموخته تر گفت:

رفقا (جمع رفیق. نقش منادا) زندگانی آینده ما دستخوش (گرفتار) تصادف و اتفاق (ترادف) است دور (گردش) روزگار بر سر ما چرخ خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد امروز کار بِسر (شایسته) این است که با یکدیگر عهد (پیمان) کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید جانب دوستی را نگاه داشته از کمک به یکدیگر فروگذاری تنماینیم (کنایه از کم کاری نکردن) و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود باید به شکل بدیهی (آشکار) میثاق (پیمان) امروزی را مؤکد (محکم) سازیم.

رفقا گفتند: طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان (کنایاز شاعر. ن. یسنده این متن) رها میکنیم و مرا نامزد آن

کار کردند. من یک دانه شکوفه سبب چیده گفتم بیاید هر پنج نفر پس از بستن پیمان یک برگ از این شکوفه را جدا کرده آن را در خانه خویش میان اوراق (ورقها) کتابی به یادگار ایام جوانی ضبط (نگهداری) کنیم. رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند و قبل از آنکه برگها را بچینند من چنین گفتم:

«به پاکی قاصد بی گناه بهار و طهارت این دوشیزه سفید روی بوستان (استعاره از شکوفه) سوگند که در تمام احوال و انقلابات روزگار مثل برگهای این گل پاکدامن (کنایه از با آبرو، تشخیص) از یکدیگر حمایت کنیم و اگر تندبادی (استعاره از اتفاق روزگار) ما را از هم جدا کرد محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب (جدا) نشود و تا مثل این شکوفه موی ما کافوری (تشبیه. کنایه از پیر شدن. کافور: ماده سفید) شود. دوستی را نگاه داریم

آنگاه پنج دست چابک برگهای شکوفه را کردند و هر یک برگ خود را در میان دفتر خود گذاشت.

برگرفته از کتاب هنر فصیح فارسی از لطفعلی صورتگر

درک و دریافت

۱- نوع ادبی: متن روان خوانی را با ذکر دلیل بنویسید. زندگی نامه ادبی. بخشی از زندگی نویسنده با شیوه ادبی است.

۲- در باره تناسب مفهومی متن روان خوانی و عبارت زیر توضیح دهید.

«العبد یدبر والله یقدر». بنده تدبیر می کند (نقشه میکشد) اما خداوند تقدیر می کند.

همان گونه که نویسنده متن به دنبال مطالعات ادبی برای آینده خود بود به اراده الهی به هدفش رسید.

درس دهم:

بانگ جرس

۱. وقت است تا برگ سفر بر باره بندیم دل بر عبور از سد خار و خاره بندیم

قلمرو زبانی: برگ: توشه و هر چیز مورد نیاز* باره: اسب* خاره: سنگ خارا

قلمرو ادبی: برگ سفر بستن: کنایه از آماده حرکت شدن* سد خار و خاره: اضافه تشبیهی* خار، خاره: جناس

*دل بستن: کنایه از قصد داشتن

قلمرو فکری: وقت آن رسیده که آماده سفر شویم و اراده کنیم که از موانع راه بگذریم.

۲. از هر کران بانگ رحیل آید به گوشم بانگ از جرس برخاست وای من خموشم

قلمرو زبانی: کران: طرف، جهت * رحیل: کوچ کردن، سفر کردن * جرس: زنگ * ۴ جمله

قلمرو ادبی: بانگ از جرس برخاست: کنایه از آمادگی کاروان برای حرکت. * خموش بودن: کنایه از ناآگاهی و بی تحرکی

قلمرو فکری: اعلام حرکت کاروان از هر طرف به گوشم رسید. وای بر من که غافل و بی حرکت.

۳. دریادلان راه سفر در پیش دارند پا در رکاب راهوار خویش دارند

قلمرو زبانی: راهوار: حیوانی که با شتاب اما روان حرکت کند * رکاب: حلقه‌ای فلزی که در دو طرف زین اسب آویخته می شود و سوار پا در آن می گذارد.

قلمرو ادبی: * دریادل: تشبیه دل به دریا * دریادلان: کنایه از انسان‌های شجاع و نترس * راه سفر در پیش داشتن: کنایه از آماده حرکت شدن * پا در رکاب داشتن: کنایه از آماده حرکت شدن

قلمرو فکری: رزمندگان شجاع آماده سفر و تاختن هستند.

۴. گاه سفر آمد برادر، ره دراز است پروا مکن، بشتاب، همت چاره ساز است

قلمرو زبانی: گاه: زمان * پروا کردن: ترسیدن * همت: اراده و عزم نیرومند * پروا کردن: فعل مرکب * چاره ساز: صفت فاعلی

قلمرو ادبی: درازی راه: کنایه از سختی سفر

قلمرو فکری: ای برادر! زمان سفر رسید. راه سخت داریم. اما نترس و شتاب کن چون اراده استوارمان چاره چیرگی بر موانع است.

۵. گاه سفر شد باره بر دامن برانیم تا بوسه گاه وادی ایمن برانیم

قلمرو زبانی: شد: به معنی آمد، فعل غیراستادی است * دامن: دامنه کوه * بوسه گاه: جایی که بر آن بوسه زنند * وادی: بیابان، سرزمین * وادی ایمن: وادی مقدس را گویند و آن بیابانی و صحرایی است که در آنجا ندای حق سبحانه و تعالی به موسی علیه السلام رسید. قلمرو ادبی: باره بر دامن برانیم: کنایه از حرکت در سختی * بوسه گاه: کنایه از مقدس و قابل احترام * وادی ایمن: مجاز از فلسطین * تلمیح به رسیدن ندای حق به موسی (ع)

قلمرو فکری: هنگام سفر فرا رسید، باید با سختی بتازیم و تا سرزمین مقدس فلسطین برویم.

۶. وادی پر از فرعونیان و قبطیان است موسی جلودار است و نیل اندر میان است

قلمرو زبانی: * فرعون: لقب پادشاهان مصر (ایران: کسری، روم: قیصر، چین: خاقان) * قبطیان: ج قبطی، منسوب به قبط، نسبت است به قبط و آن دودمانی بوده اند در مصر قدیم. * جلودار: پیشرو، رهبر

قلمرو ادبی: * وادی: مجاز از فلسطین * قبطیان و فرعونیان استعاره از اسرائیلی ها * فرعون: نماد ستم و باطل * تلمیح به عبور موسی (ع) از رود نیل * نیل: استعاره از موانع و سختی ها * موسی استعاره از: امام خمینی

قلمرو فکری: فلسطین پُر از اسرائیلی های ستمگر و باطل است. امام خمینی (ره) پیشرو و راهنمای ما است که می توانیم با راهنمایی های او از سختی ها عبور کنیم.

۷. تنگ است ما را خانه تنگ است ای برادر بر جای ما بیگانه تنگ است ای برادر

قلمرو زبانی: را: حرف اضافه به معنای برای، می توان فک اضافه هم محسوب کرد= خانه ما

قلمرو ادبی: خانه: استعاره از کشور * تنگ، تنگ: جناس * تنگ بودن خانه: کنایه از غم انگیز بودن خانه

قلمرو فکری: ای برادر! کشورمان برای ما غم انگیز است زیرا حضور دشمنان به جای ما تنگ است.

۸. فرمان رسید این خانه از دشمن بگیرد تخت و نگین از دست اهریمن بگیرد

قلمرو زبانی: اهریمن: شیطان، جن

قلمرو ادبی: خانه: استعاره از فلسطین * تخت و نگین: مجاز از قدرت و فرمانروایی * نگین: مجاز از انگشتر، استعاره از قدس * دست: مجاز از توان و قدرت * تلمیح به ربوده شدن انگشتر حضرت سلیمان (ع) توسط جنی به نام صخرالجن. یکی از این اتفاقات روزگار سلیمان (ع) آن بود که یک از جنیان انگشتری او را ربود و خود را به صورت حضرت سلیمان درآورد و بر تخت او نشست و سلیمان را به جزیره ای دور پرتاب کرد. وزیر سلیمان، آصف بن برخیا، متوجه شد با دیو جنگید و انگشتری از دست او به دریا افتاد و در دهان یک ماهی برای سلیمان ارسال شد و او دوباره به سلطنت خود بازگشت.

قلمرو فکری: دستور رسیده است که فلسطین را از دست اسرائیلیان آزاد کنید یعنی حکومت را از دست اسرائیلی های دیوصفت بگیرید.

۹. یعنی کلیم آهنگ جان سامری کرد ای یاوران باید ولی را یآوری کرد

قلمرو زبانی: کلیم: سخنگو، لقب حضرت موسی (ع) * آهنگ: قصد * سامری: نام مرد زرگری در بنی اسرائیل که پس از رفتن حضرت موسی به کوه طور برای عبادت، گوساله ای از طلا ساخت و درون بدنش سوراخی طولانی ایجاد کرده بود که با وزش باد صدایی از دهان آن گوساله تولید می شد. پس آن گوساله را بر بلندی نهاد و مردم ظاهرپرست را به پرستش آن فراخواند. مردم نیز دعوت او را اجابت کردند و زمانی که صدا می داد به آن سجده می کردند. وقتی موسی (ع) از عبادت در کوه طور بازگشت این گوساله را تکه تکه کرد و در نیل انداخت. * ولی: دارنده بالاترین مقام در دین پس از پیغمبر (ص)، دوست * آهنگ کردن: قصد کردن.

قلمرو ادبی: * بیت تلمیح دارد به داستان حضرت موسی (ع) و سامری * کلیم: استعاره از امام خمینی * سامری:

استعاره از اسرائیلی ها * آهنگ جان کسی کردن: کنایه از تصمیم به کشتن کسی گرفتن

قلمرو فکری: یعنی امام خمینی قصد کرد که اسرائیلی ها را نابود کند پس ای دوستان باید ولی خدا را یاری کنیم.

۱۰. حکم جلودار است بر هامون بتازید هامون اگر دریا شود از خون، بتازید

قلمرو زبانی: هامون: دشت * تاختن بر: حمله کردن

قلمرو ادبی: جلودار: مجاز از امام خمینی (ره) * هامون دریایی از خون شود: اغراق * هامون و دریا: تضاد * خون: مجاز از کشته

قلمرو فکری: فرمان امام خمینی است که بر دشمن حمله کنیم. اگر صحرا، پر از کشته شود. باز هم باید حمله کنیم.

۱۱. فرض است فرمان بردن از حکم جلودار گر تیغ بارد، گو بیارد، نیست دشوار

قلمرو زبانی: فرض: واجب، ضروری * ۵ جمله

قلمرو ادبی: تیغ باریدن: استعاره مکنیه * تیغ بارد: کنایه از سختی جنگ * تیغ مجاز از شمشیر

قلمرو فکری: فرمان بردن از فرمان رهبر واجب است. حتی اگر شرایط سخت شود و از آسمان شمشیر بیارد، بگو بیارد چون دفاع از

فلسطین برایمان کار سخت و دشواری نیست.

۱۲. جانان من برخیز و آهنگ سفر کن گر تیغ بارد، گو بیارد، جان سپر کن

قلمرو زبانی: جانان: منادا.

قلمرو ادبی: جان: کنایه از عیزی و محبوب * جان سپر کردن: کنایه از جان فشانی، مقاومت سخت * تیغ باریدن: استعاره مکنیه * گر تیغ

بارد: کنایه از جنگ دشوار

قلمرو فکری: ای عزیز من! برخیز و قصد حمله به سوی دشمن داشته باش. اگر حتی از آسمان شمشیر بیارد، تحمل و مقاومت کن.

۱۳. جانان من برخیز بر جولان برانیم زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم

قلمرو زبانی: جولان: در مصراع اول: نام مکانی در سوریه که رژیم اشغالگر صهیونیست آن را اشغال کرده است؛ در مصراع دوم: تاخت و

تاز * خط: مرز

قلمرو ادبی: جولان: جناس همسان

قلمرو فکری: ای عزیز من! برخیز به سوی جولان برویم و از آن جا تا مرز کشور لبنان بتازیم.

۱۴. آنجا که هر سو صد شهید خفته دارد آنجا که هر کوی غمی بنهفته دارد

قلمرو زبانی: کوی: محله

قلمرو ادبی: صد: مجاز از بسیار * خفته: کنایه از دفن شده * کوی: مجاز از مردم کوی

قلمرو فکری: آن سرزمینی که در هر جایش شهدای زیادی مدفون شده‌اند و در هر محله‌اش، مردمش غمگین هستند.

۱۵. جانان من اندوه لبنان کشت ما را بشکست داغ دیر یاسین پشت ما را

قلمرو زبانی: دیر یاسین: نام روستایی در فلسطین است. وقتی ساکنان آن از زمینهای کشاورزی بر میگشتند، اسرائیلی ها ۱۴۲ نفر از روستاییان بدون دفاع را کشتند.

قلمرو ادبی: تلمیح به کشتار دیر یاسین * داغ: کنایه از غصه * اندوه لبنان و داغ دیر یاسین: تشخیص * دیر یاسین و لبنان: مجاز از مردم دیر یاسین

قلمرو فکری: ای عزیزان من اندوه مردم لبنان، ما را بسیار غمگین ساخت و اندوه قتل عام مردم دیر یاسین ما را سخت غصه دار کرد.

۱۶. باید به مژگان رفت گرد از طور سینین باید به سینه رفت زین جا تا فلسطین

قلمرو زبانی: رفت: زدودن، رفتن * طور سینین (کوه سینا): کوهی که حضرت موسی (ع) برای عبادت به آنجا رفت.

قلمرو ادبی: به مژگان رفتن: کنایه از با عشق کاری را انجام دادن * گرد: استعاره از اسرائیلی ها یا اندوه * طور سینین: مجاز از فلسطین * به سینه رفتن: کنایه از با سختی و تلاش بسیار * رفت و رفت: جناس ناهمسان حرکتی.

قلمرو فکری: باید با عشق غبار اندوه وجود اسرائیلی ها را از سرزمین مقدس پاک کنیم و سختی رفتن تا آنجا را تحمل کنیم.

۱۷. جانان من برخیز و بشنو بانگ چاووش آتک امام ما علم بگرفته بر دوش

قلمرو زبانی: چاووش: آن که پیشاپیش زائران حرکت میکند و با صدای بلند اشعار مذهبی میخواند. * علم: پرچم (هم معنا با: بیرق، درفش، لوا).

قلمرو ادبی: چاووش: استعاره از امام خمینی * شنیدن بانگ چاووش: کنایه از آگاهی یافتن و آماده حرکت شدن * علم بر دوش گرفتن: آماده حرکت شدن، رهبری کردن

قلمرو فکری: ای عزیز من، پیام رهبر را بشنو و ببین که امام ما اعلام آمادگی برای حرکت و مبارزه کرده است.

۱۸. تکبیرزن، لَبیک گو بنشین به رهوار مقصد دیار قدس همپای جلودار

قلمرو زبانی: تکبیر: الله اکبر گفتن * هم پا: همراه، واژه مرکب * تکبیرزن، لَبیک گو، همپای جلودار: قید * فعل اسنادی در مصرع دوم حذف به قرینه معنوی شده است.

قلمرو ادبی: بنشین به رهوار: کنایه از آماده حرکت شدن

قلمرو فکری: تکبیر زنان و لبیک گویان بر اسب بنشین. مقصد ما، همراه رهبرمان، بیت المقدس است.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱. معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید - :

زنگ: جرس؛ کوچ: رحیل؛ واجب گردانید: فرض

۲. در مصراع زیر «جولان» چه معنایی دارد؟

زان جا به جولان تا خط لبنان برانیم = تاخت و تاز

۳. بیت زیر چند جمله است؟ شش جمله

گاه سفر آمد برادر، ره دراز است پروا مکن، بشتاب، همت چاره ساز است

۴. سه واژه مهم املایی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید

قلمرو ادبی:

۱. از متن درس برای هر یک از آرایه های ادبی زیر، نمونه ای بیابید و بنویسید.

جناس همسان (تام): جولان

جناس ناهمسان (ناقص): تنگ ، ننگ

۲. مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

برگ سفر بر باره بستن: آماده سفر (مبارزه) شدن

علم بر دوش گرفتن: آماده مبارزه شدن

قلمرو فکری:

۱. در بیت زیر، منظور شاعر از فرعونیان و قبطیان و موسی (ع) چیست؟ فرعونیان و قبطیان: اسرائیلیان؛ موسی: امام؛

نیل: مشکلات و موانع

وادی پر از فرعونیان و قبطیان است موسی جلودار است و نیل اندر میان است

۲. معنی و مفهوم بیت پنجم را به نثر روان بنویسید.

۳. آیا می توان شعر بانگ جرس را نوعی حماسه دانست؟ چرا؟ بله، چون با واژه های حماسی مخاطبان خود را به مبارزه با ستم و حمایت

از مظلوم دعوت می کند. برخی از ویژگی های دیگر حماسه را هم دارد: مضمون حماسی و جنگی، لحن حماسی

۴. مقصود از «پا در رکاب راهوار خویش دارند» چیست؟ آماده حرکت و مبارزه بودن.

۵. در مصراع «تخت و نگین از دست اهریمن بگیریم» مقصود شاعر از تخت و نگین و اهریمن چیست؟ تخت: فرمانروائی سرزمین فلسطین * نگین: قدرت، قدس شریف * اهریمن: اسرائیلیان.

ای کعبه به داغ ماتمت، نیلی پوش وز تشنگی ات، فرات در جوش و خروش

قلمرو زبانی: نیلی: به رنگ نیل، کبود رنگ * فرات: رود فرات * رَشحه: قطره * است: فعل محذوف به قرینه معنوی

قلمرو ادبی: داغ: کنایه از غصه * داغ داشتن کعبه: تشخیص و استعاره * در جوش و خروش بودن: کنایه از بی قراری * حُسن تعلیل: این که کعبه در ماتم کسی نیلی پوش باشد. * تلمیح: واقعه کربلا و شهادت حضرت ابوالفضل

قلمرو فکری: ای کسی (حضرت عباس) که کعبه به خاطر شهادت تو لباس تیره عزا به تن کرده است و به خاطر تشنگی تو فرات بی قرار.

جز تو که فرات، رَشحه ای از یم توست دریا نشیدم که کِشد مشک به دوش

قلمرو زبانی: کشد: فعل مضارع التزامی * یم: دریا * مشک: پوست گوسفندی که درست و بدون شکافتن از وسط کنده باشند و در آن ماست، دوغ یا آب بریزند، خیک و انبان

قلمرو ادبی: مشک به دوش کشیدن کنایه از سقایی * دریا مشک به دوش کشد: پارادوکس * تشبیه: فرات مانند قطره ای است؛ تو مانند دریایی هستی یم: نماد برگی، استعاره از معرفت الهی.

قلمرو فکری: فرات قطره ای از بزرگی و معرفت تو است اما غیر از تو دریایی را ندیده ام که مشک به دوش بکشد.

گنج حکمت

به یاد ۲۲ بهمن

آسمان با هفت دست گرم و پنهانی دف می زد و رنگین کمانی از شوق و شور، کلاف ابرهای تیره را از هم باز می کرد. خورشید در جشنی بی غروب، بر بام روشن جهان ایستاده بود و تولد جمهوری گل محمدی را کل می کشید.

بیست و دوم بهمن در هیئت روزی شکوهمند، آرام آرام از یال کوه های بلند و برف گیر فرود آمد و در محوطه آفتابی انقلاب، ابدی شد. و ما در سایه خورشیدی ترین مرد قرن به بارِ عام رحمت الهی راه یافتیم و صبح روشن آزادی را به تماشا ایستادیم.

اندک اندک جلوه هایی از تقدیر درخشان این نهضت به ملت ما لبخند زد. حلول این صبح روشن را بزرگ می داریم و یاد ایثارگران سهیم در این حماسه سترگ را تا همیشه در خاطره خویش به تابناکی پاس خواهیم داشت.

سید ضیاءالدین شفیعی

قلمرو زبانی: * کلاف: نخ و ریسمان و جز آن که گرد کرده باشند * جشن بی غروب: شادی همیشگی * کل کشیدن: هلهله شادی سر دادن * محوطه: پهنه، میدانه، صحن * بار: اجازه، رخصت؛ بار عام: پذیرایی عمومی، شرفیابی همگانی؛ * حلول: در آمدن، فرارسیدن * تماشا: از نظر وضعیت های چهارگانه دچار تغییر معنا شده است. * جلوه: درخشش * نهضت: قیام، انقلاب * سترگ: بزرگ، عظیم

قلمرو ادبی: تشخیص: آسمان با هفت دست گرم و پنهانی دف می زد * هفت دست: استعاره مصرحه از هفت سیاره * دف زدن: کنایه از شادمانی و اعلام جشن * تشبیه: شور و شوق به رنگین کمان * کلاف ابر تیره: تشبیه ابر تیره به کلاف * ابر تیره: استعاره مصرحه از خفقان و استبداد * جشنی بی غروب: کنایه از شادی تمام نشدنی * تشخیص: خورشید ... بر بام روشن جهان ایستاده بود * استعاره مکنیه: بام روشن جهان = جهان مانند خانه ای است * خورشید کل می کشید: تشخیص * استعاره مکنیه: توگد جمهوری گل محمدی * گل محمدی: مجاز از اسلامی

* تشبیه: بیست و دوم بهمن در هیأت روزی شکوهمند... فرود آمد * روز: مجاز از خورشید * یال کوه: استعاره مکنیه * کوه برف گیر: کنایه از کوه بسیار بلند * تشبیه: محوطه... انقلاب * سایه خورشید: پارادوکس * خورشیدی ترین مرد قرن: کنایه از امام خمینی (ع) * بار عام رحمت: تشبیه * تشبیه: صبح... آزادی

* تشخیص: جلوه هایی از تقدیر... لبخند زد. * صبح روشن: استعاره از انقلاب اسلامی * خاطره: مجاز از ذهن * تابناک: مجاز سبیه از ماندگار

درس یازدهم

یاران عاشق

۱. بیا عاشقی را رعایت کنیم ز یاران عاشق حکایت کنیم

قلمرو ادبی: عاشقی: مجاز از آداب عاشقی * یاران عاشق: کنایه از شهدا

قلمرو فکری: بیا تا برای آداب عاشقی را رعایت کنیم و از یاران عاشق (شهدا) حکایت کنیم.

۲. از آنها که خونین سفر کرده اند سفر بر مدار خطر کرده اند

قلمرو زبانی: * مدار: مسیری دایره ای

قلمرو ادبی: سفر خونین کردن: کنایه از شهادت * مدار: مجاز از مسیر * مدار خطر: استعاره مکنیه=خطر مانند یک موجود مدار و مسیر دارد * مصراع دوم: کنایه از خطر کردن

قلمرو فکری: از آن یارانی که شهید شده‌اند و در مسیری پرخطر سفر کردند.

۳. از آنها که خورشید فریادشان دمید از گلوی سحر زادشان

قلمرو ادبی: خورشید فریادشان: اضافه تشبیهی * سحرزاد: کنایه از آگاهی بخش * گلو: مجاز از دهان * فریاد از گلو دمیدن: کنایه از اعتراض * گلو سحر می‌زاید: تشخیص * سحر: نماد آگاهی و آزادی * خورشید: نماد حقیقت

قلمرو فکری: از آن یارانی (حکایت کنیم) که فریادشان مانند خورشید است که از گلوی آگاهی بخششان بیرون آمد.

۴. چه جانانه چرخ جنون می‌زنند دف عشق با دست خون می‌زنند

قلمرو زبانی: جانانه: صفت نسبی در نقش قید * جنون: دیوانگی

قلمرو ادبی: جنون: مجاز از عشق * چرخ زدن: کنایه از رقص و بی‌خودی * دف عشق: اضافه تشبیهی * دست خون: دست خونین، کنایه از شهادت * چرخ زدن و دف زدن: کنایه از اعلام شادی * مصرع دوم: کنایه از عاشقانه شهید شدن * خون: مجاز از شهادت

قلمرو فکری: آنها چه عاشقانه خودبینی را رها می‌کنند و عشق به وطن را با شهادت خود اعلام می‌کنند.

۵. به رقصی که بی‌پا و سر می‌کنند چنین نغمه عشق سر می‌کنند

قلمرو ادبی: بی‌پا و سر رقصیدن: متناقض نما * نغمه عشق: اضافه تشبیهی

قلمرو فکری: آنانی که، بی‌پا و سر، رقص عاشقانه می‌کنند و آواز عشق به وطن سر می‌دهند.

۶. هلا منکر جان و جانان ما بزنجم انکار بر جان ما

قلمرو زبانی: هلا: آگاه باش * منکر: انکار کننده * جانان: صفت نسبی از جان، محبوب و عزیز * انکار: پاور نکردن

قلمرو ادبی: زخم انکار: تشبیه * زخم انکار زدن: کنایه از سرزنش کردن * واج آرای: تکرار مصوت

قلمرو فکری: ای کسی که منکر ما و محبوب ما هستی! باز هم ما را با سرزنش خود انکار کن!

۷. بزنجم، این مرهم عاشق است که بی‌زخم مردن، غم عاشق است

قلمرو زبانی: * مرهم: هر دارویی که روی زخم بگذارند. التیام بخش.

قلمرو ادبی: زخم: استعاره از سرزنش * زخم مرهم است: تشبیه * مرهم بودن زخم: متناقض نما

قلمرو فکری: ای منکر ما باز هم به ما زخم سرزنش بزن که این زخم تو برای عاشق شفاعت بخش است چون بدون زخم مُردن، غم عاشق است.

۸. مگو سوخت جان من از فرط عشق خموشی است هان، اولین شرط عشق

قلمرو ادبی: سوخت جان ما...: استعاره مکنیه * سوختن جان: کنایه از اندوه فراوان * فرط و شرط ناهمسان: جناس * جان و هان: جناس ناهمسان

قلمرو فکری: ای عاشق! نگو که از سختی و بسیاری عشق رنج می‌کشم زیرا، اولین شرط عشق رازداری و خموشی است.

۹. بین لاله‌هایی که در باغ ماست خموشند و فریادشان تا خداست

قلمرو ادبی: لاله: استعاره از شهید * باغ: استعاره از میهن * خموشند و فریادشان تا خداست: متناقض نما * خاموشی و فریاد لاله‌ها: تشخیص * خدا: مجاز از بی‌نهایت و معنویت.

قلمرو فکری: بین که شهدای کشور ما ساکتند ولی فریادشان فراتر از زمان و مکان انعکاس دارد.

۱۰. بیا با گل لاله بیعت کنیم که آلاله‌ها را حمایت کنیم

قلمرو زبانی: بیعت: پیمان، عهد

قلمرو ادبی: لاله و آلاله: استعاره از شهید * بیعت با لاله، حمایت از آلاله: تشخیص

قلمرو فکری: بیا شهیدان عهد ببندیم که از آرمان‌های آنها نگهداری کنیم.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. معادل معنایی واژه‌های زیر را بنویسید.

مُنکر آینه باشد چشم کور دشمن آینه باشد روی زرد عمادی شهریاری = انکارکننده

ای داور زمانه، ملوک زمانه را جز بر ارادت تو مسیر و مدار نیست مسعود سعد سلمان = جای دور زدن و چرخیدن

۲. اکنون مانند نمونه جدول را کامل کنید:

فعل	بن مضارع	صفت فاعلی	صفت لیاقت	صفت مفعولی
خواندم	خوان	خواننده	خواندنی	خوانده

قلمرو ادبی

۱. از متن درس، برای هر آرایه ادبی نمونه ای مناسب بیابید و بنویسید:

تشبیه: دف عشق متناقض نما: خموشند و فریادشان تا خدا است

۲. شعر «زاغ و کبک» را از نظر قالب و مضمون، با شعر «یاران عاشق» مقایسه کنید.

قالب هر دو شعر مثنوی است. مضمون شعر «یاران عاشق» از خود گذشتگی و عشق خالص به وطن و رسیدن به کمالات انسانی و شهادت است اما «زاغ و کبک» نکوهش خودخواهی و تقلید کورکورانه و تباهی است.

قلمرو فکری

۱. در بیت سوم، مقصود از یاران عاشق، چه کسانی است و به کدام ویژگی آنها اشاره شده است؟

شهادت. فریادشان مثل خورشید آگهی و گرمابخش است.

۲. در بیت آخر، بر کدام یک از ارزش های انقلاب اسلامی تأکید شده است؟ بیعت با شهیدان و ترویج آرمان های آنها

۳. نخست، مفهوم کلی بیت های زیر را بنویسید؛ سپس برای هر یک، بیتی متناسب از متن درس بیابید.

الف. ای مرغ سحر، عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان شد و آواز نیامد سعدی

ای انسان مدعی، عشق حقیقی را از پروانه یاد بگیر، که جانش را از دست داده است اما از سختی های عشق سخنی نگفته.

**مگو سوخت جان من از فرط عشق خموشی است هان، اولین شرط عشق

ب. چه از تیر و چه از تیغ، شما روی نتابید که در جوشن عشقید، که از کرب و بلا بید. حمید سبزواری

از سختی های عشق نترسید که در راه کربلایی ها می روید.

**هلا منکر جان و جانان ما بزن زخم انکار بر جان ما

رباعی

از چنبر نفس رسته بودند آنها بت ها همه را شکسته بودند آنها

پرواز شدند و پر گشودند به عرش هر چند دست بسته بودند آنها

قلمرو زبانی: چنبر: حلقه و هر چیز حلقه مانند *رستن: رها شدن *نفس: در این جا منظور نفس اماره است که به زشتی ها امر می کند.

*عرش: آسمان

قلمرو ادبی: از چنبر نفس رستن: کنایه از فرمان نبردن از نفس اماره * چنبر نفس: تشبیه * بت ها: استعاره از دلبستگی های دنیوی * عرش: مجاز از ملکوت * دست بسته پرگشودن: متناقض نما

قلمرو فکری: ۱- آنها از فرمان نفس اماره و دلبستگی های دنیوی رها شده بودند.

بودند. ۲- با اینکه دستشان بسته بود، ولی پرواز کردند و به سوی ملکوت پرگشودند.

این رباعی درباره شهدای غواص است.

شعرخوانی

صبح بی تو

۱. صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد

قلمرو زبانی: تو: امام عصر (عج) * آدینه: روز جمعه

قلمرو ادبی: مهربانی حالتی از کینه دارد: تشخیص * مهربانی کینه دارد: متناقض نما

قلمرو فکری: صبح بدون تو مانند بعد از ظهر جمعه ها غم انگیز است. بی تو حتی مهربانی هم مانند کینه است.

۲. بی تو می گویند تعطیل است کار عشق بازی عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد

قلمرو ادبی: مصراع دوم: تشخیص * تعطیل بودن: کنایه از متوقف بودن * تعطیل بودن عشق بازی: استعاره مکنیه * شنبه و آدینه: مجاز از زمان

قلمرو فکری: می گویند بدون تو، عاشقی هم متوقف است اما عشق محدود به زمان نیست.

۳. جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو اما خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد

قلمرو زبانی: انکار: نفی کردن

قلمرو ادبی: گنجینه: استعاره از وجود امام زمان (عج) * جغد: استعاره از دنیاپرستان و منکران وجود امام زمان (عج) * ویرانه: استعاره از دنیا * تلمیح: اعتقاد به زندگی جغد در ویرانه به خاطر وجود گنج * جغد به انکار بخواند: تشخیص * بوی چیزی را داشتن: کنایه از نشان چیزی را داشتن

قلمرو فکری: منکران تو در این دنیای خراب وجود تو را انکار می کنند اما نشانه های وجود تو در همه جا هست.

۴. خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد عشق با آزار، خویشاوندی دیرینه دارد

قلمرو زبانی: دیرینه: صفت نسبی

قلمرو ادبی: عشق با آزار خویشاوندی دارد: تشخیص * خویشاوندی داشتن: کنایه از هم نوع بودن

قلمرو فکری: می خواستم از دوری تو اظهار رنجش کنم اما یادم آمد که رنج و عشق همیشه با هم همراه هستند.

۵. در هوای عاشقان پر می کشد با بی قراری آن کبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد

قلمرو ادبی: هوا: ایهام تناسب ۱ فضا(متناسب با پر کشیدن) ۲ عشق و آرزو * کبوتر چاهی: استعاره از قلب امام زمان (عج) * پر کشیدن: کنایه از بی قراری و شوق

قلمرو فکری: قلب امام عصر بی قرارانه مشتاق عاشقان خود است.

۶. ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید آنکه در دستش کلید شهر پر آینه دارد

قلمرو ادبی: قفل تیرگی: تشبیه * تیرگی: استعاره از بدی و ناآگاهی * شهر پر آینه: استعاره از آرمان شهر * گشودن قفل: کنایه از آگاه کردن و حل مشکلات * آینه: نماد معرفت و عدالت

قلمرو فکری: آن کسی که معرفت و عدالت را به جهان خواهد آورد ناگهان روزی بدی و ناآگاهی را از بین می برد.

درس دوازدهم

کاوه دادخواه

در داستان های حماسی (صفت نسبی از حماسه) ایران و اساطیر (ج اسطوره) باستان، چهره انقلابی کاوه آهنگر بی نظیر است و پیش بند چرمین (صفت نسبی) او که بر نیزه کرد و مردم را به اتحاد و جنبش فراخواند، درفش (پرچم) بود انقلابی که بر ضد پادشاه وقت، ضحاک، برافراشت. درفش که پشتیبان آن، دل دردمند و بازوی مردم رنج کشیده (صفت مفعولی) و بی پناه بود.

ضحاک، معرب (عربی شده) از دهاک (اژدها)، در داستان های ایرانی، مظهر (نشانه، نماد) خوی شیطانی است و زشتی و بدی؛ در اوستا موجودی است «سه پوزه سه سرش چشم»، دیوزاد (صفت مفعولی) و مایه (موجب) آسیب آدمیان (صفت نسبی +ان جمع) و فتنه و فساد. به روایت فردوسی، ضحاک بارها فریب ابلیس را می خورد (فرب خوردن: فعل مرکب)؛ بدین معنی که ابلیس با موافقت او، پدرش، مرداس، را که مردی پاک دین بود، از پا در می آورد تا ضحاک به پادشاهی برسد. سپس در لباس خوالیگری (آشپز) چالاک، خورش هایی حیوانی به او می خوراند و خوی بد را در او می پرورد؛ سپس بر اثر بوسه زدن ابلیس بر دوش ضحاک، دو مار از دو کتف او می روید و مایه رنج وی می شود.

پزشکان فرزانه از عهدهٔ علاج بر نمی‌آیند تا بار دیگر ابلیس خود را به صورت پزشکی در می‌آورد و به نزد ضحاک می‌رود و به او می‌گوید راه درمان این درد و آرام کردن ماران، سیر داشتن آن‌ها با مغز سر آدمیان است. ضحاک نیز چنین می‌کند و برای تسکین (آرامش) درد خود به این کار می‌پردازد. به این ترتیب که هر شب دو مرد را از کَهِتران (که: کوچک) یا مهتر زادگان (مه: بزرگ) به دیوان (مجاز از دربار) او می‌برند و جانانشان را می‌گیرند و خورش‌گر (آشپز)، مغز سر آنان را بیرون می‌آورد و به مارها می‌خوراند تا درد ضحاک اندکی آرامش یابد.

در اساطیر ایران، مار مظهری (نشانه و نماد) است از اهریمن (شیطان) و در این جا نیز بر دوش ضحاک می‌روید که تجسمی (تصویر ذهنی) است از خواهی اهریمنی و بیداد و منش خبیث.

پادشاه ستمگر شبی در خواب می‌بیند سه تن مرد جنگی (صفت نسبی: جنگجو) قصد او می‌کنند و یکی از آنان او را به ضرب گرز از پا در می‌آورد (کشتن) ... وی از بیم برخورد می‌پیچد و فریاد زنان از خواب می‌پرد. ناچار موبدان (دانشمندان) و خردمندان را به مشورت می‌خواند و خواب خود را حکایت می‌کند و تعبیر آن را از ایشان می‌خواهد. آنان از بیم خشم او تا سه روز چیزی نمی‌گویند. سرانجام، یکی از ایشان می‌گوید که زبونی (نابودی) ضحاک به دست کسی انجام خواهد شد که هنوز از مادر نزاده است. همین اشاره کافی است که پادشاه بدمش (بد ذات) به جست و جوی چنین نوزادی فرمان دهد. اما در این ایام، فریدون از مادر می‌زاید و از گاوی به نام «برمایه» شیر می‌نوشد و در غاری پرورش می‌یابد. پدر او، آبتین که ناگزیر از بیم ضحاک ترسان و گریزان است، روزی گرفتار می‌شود و مغز سرش را به ماران می‌دهند. مادر فریدون، فرآنک، پسر را به البرز کوه می‌برد و به دست مردی پاک دین می‌سپرد. ضحاک که به نهانگاه پیشین نوزاد پی می‌برد، به آنجا می‌رود؛ گاو برمایه و همهٔ چهارپایان را می‌کشد و خانهٔ آبتین را به آتش می‌کشد؛ اما پسر به خواست خداوند بزرگ می‌بالد و نیرو می‌گیرد و سرانجام، نام و نشان خود را از مادر می‌پرسد و چون از پادشاهی ضحاک و جفاهای او آگاه می‌شود، عزم می‌کند که از وی انتقام گیرد. از این رو در انتظار فرصتی مناسب چشم به راه (منتظر) آینده است. این فرصت گران بها را کاوه فراهم می‌آورد؛ یعنی یکی از مردم فرودست (زیر دست، ناتوان) و پاک دین که سروکارش با آهن است و رنج و زحمت؛ اما پایان بخش شب تیرهٔ ستم (تشبیه ستم به شب) می‌شود و نوید بخش پیروزی و بهروزی.

در محیطی که پادشاه بیداد (ستم) پیشهٔ ماردوش به وجود آورده بود، تاریکی و ظلم بر همه جا چیرگی داشت و کسی ایمن نمی‌توانست زیست. فردوسی تصویری از آن روزهای سیاه را هر چه گویاتر نشان داده است؛ روزگاری که کاوه و هزاران تن دیگر را ناگزیر به بهای جان خویش به نافرمانی و قیام برانگیخت:

چشمهٔ روشن، غلامحسین یوسفی

۱. چو ضحاک شد بر جهان شهریار بر او سالیان انجمن شد هزار

قلمرو زبانی: انجمن شدن: گرد آمدن، جمع شدن

قلمرو ادبی: جهان: مجاز از مردم جهان

قلمرو فکری: وقتی ضحاک در جهان پادشاه شد، فرمانروایی اش هزار سال طول کشید.

۲. نهان گشت کردار فرزنانگان پراکنده شد نام دیوانگان

قلمرو زبانی: کردار: حاصل مصدر = کردار * فرزانه: دانشمند * دیوانه: صفت نسبی = دیوانه (دیو صفت، نادان، بدخو)

قلمرو ادبی: فرزانه، دیوانه: تضاد * پراکنده شدن: کنایه از مشهور شدن * دیوانگان: کنایه از یاران ضحاک

قلمرو فکری: شیوه رفتار دانایان نبود شد و روش و نام انسانهای بدخو مرسوم شد.

۳. هنر خوار شد، جادوی ارجمند نهان راستی، آشکارا گزند

قلمرو زبانی: هنر: فضیلت، خوبی * حذف فعل به قرینه لفظی: ارجمند (شد)، راستی نهان (شد) و گزند آشکارا (شد)

قلمرو ادبی: خوار، ارجمند؛ نهان، آشکارا: تضاد * جادوی: مجاز از حيله گری و تباهاکاری

قلمرو فکری: خوبی ها و هنرهای انسانی خوار شد و حيله گری و جادوگری ارجمند شد. درستی پنهان شد و تباهی آشکار و مرسوم شد.

۴. برآمد برین روزگار دراز کشید اژدها را به تنگی فراز

قلمرو زبانی: برآمد: گذشت * فش: مانند

قلمرو ادبی: اژدها: استعاره از ضحاک * به تنگی فراز کشیدن: کنایه از دچار سختی شدن

قلمرو فکری: روزگار بلندی به این شیوه ناخوشایند گذشت و ضحاک اژدهاسیرت به سختی افتاد.

۵. چنان بُد که ضحاک را روز و شب به نام فریدون گشادی دو لب

قلمرو زبانی: را: زائد است از ویژگی های سبکی متون کهن.

قلمرو ادبی: روز و شب: مجاز از همیشه، همه حال * دو لب گشودن: کنایه از سخن گفتن

قلمرو فکری: احوال ضحاک چنان شد که پیوسته از وجود فریدون ابراز نگرانی می کرد.

۶. ز هر کشوری مهتران را بخواست که در پادشاهی گُند پشت راست

قلمرو زبانی: مهتر: بزرگتر، رئیس. مه: بزرگ

قلمرو ادبی: پشت راست کردن در پادشاهی: کنایه از اینکه پادشاهی اش نیرومند شود.

قلمرو فکری: ضحاک از هر کشوری بزرگان را دعوت کرد تا پادشاهی خود را نیرومند کند.

۷. از آن پس، چنین گفت با موبدان که ای پرهنر با گهر بخردان

قلمرو زبانی: با گهر: نژاده * موبد: روحانی زرتشتی. رئیس روحانی زرتشتی. رئیس مُغ ها. اصل کلمه مغوید یا مغوپ است (از مغ + پد)
(در اصل مُغ بد بوده) قلمرو ادبی: موبد: مجاز از مشاور

قلمرو فکری: سپس به مشاوران روحانی خود گفت: دانایان بانژاد و خردمند...

۸. مرا در نهانی یکی دشمن است که بر بخردان این سخن، روشن است

قلمرو زبانی: مرا: برای من * است: وجود دارد (غیراسنادی)

قلمرو ادبی: سخن: مجاز از موضوع * روشن بودن سخن: حس آمیزی، کنایه از آشکاربودن

قلمرو فکری: من در نهان دشمنی دارم که دانایان از این موضوع خبر دارند.

۹. یکی محضر اکنون باید نوشت که جز تخم نیکی، سپهبد نکشت

قلمرو زبانی: سپهبد: فرمانده و سردار سپاه * محضر: استشهدنامه

قلمرو ادبی: تخم نیکی: اضافه تشبیهی * تخم نیکی کاشتن: کنایه از نیکی کردن * سپهبد: کنایه از ضحاک

قلمرو فکری: استشهدنامه ای باید بنویسید (به این مضمون) که ضحاک، جز کار نیک، کاری نکرده است.

۱۰. ز بیم سپهبد همه راستان بر آن کار گشتند همداستان

قلمرو زبانی: همداستان: موافق قلمرو ادبی: * همداستان بودن: کنایه از موافقت

قلمرو فکری: همه بزرگان از ترس ضحاک برای انجام این کار اعلام موافقت کردند.

۱۱. بر آن محضر ازدها ناگزیر گواهی نوشتند برنا و پیر

قلمرو زبانی: برنا: جوان قلمرو ادبی: ازدها: استعاره از ضحاک * برنا، پیر: تضاد * برنا و پیر: مجاز از همه درباریان

قلمرو فکری: ناگزیر همه درباریان، بر آن استشهدنامه ضحاک گواهی نوشتند.

۱۲. هم آنکه یکایک ز درگاه شاه برآمد خروشیدن دادخواه

قلمرو زبانی: یکایک: ناگهان * دادخوا: صفت فاعلی. مشتق مرکب قلمرو ادبی: دادخواه: کنایه از کاوه

قلمرو فکری: ناگهان از دربار ضحاک، فریاد کاوه دادخواه بلند شد.

۱۳. ستم دیده را پیش او خواندند بر نامدارانش بنشانند

قلمرو ادبی: ستم دیده: مجاز از کاوه * بر نامداران نشاندن: کنایه از احترام گذاشتن

قلمرو فکری: کاوه ستم‌دیده را نزد ضحاک فراخواندند و او را پیش بزرگان دربار نشانند.

۱۴. بدو گفت مهتر به روی دژم که بر گوی تا از که دیدی ستم؟

قلمرو زبانی: بر گوی: بلند بگو * دژم: خشمگین قلمرو ادبی: که: جناس همسان (تام)

قلمرو فکری: ضحاک با خشم به کاوه گفت: بلند بگو که از چه کسی ستم دیده‌ای؟

۱۵. خروشید و زد دست بر سر ز شاه که شاهانم کاوه دادخواه!

(قلمرو زبانی: شاهانم: منادا، قلمرو ادبی: دست بر سر زدن: کنایه از بیان اعتراض، غم و ستم * بر، سر: جناس

ای پادشاه، من «: قلمرو فکری: (کاوه) فریاد زد و به نشانه اعتراض به شاه، بر سر خود کوبید و گفت: ای شاه، من کاوه عدالت‌خواه هستم

۱۶. یکی بی‌زیان مرد آهنگرم ز شاه، آتش آید همی بر سرم

قلمرو زبانی: بی‌زیان مرد: صفت مقلوب = مرد بی‌زیان قلمرو ادبی: آتش: استعاره از ستم * سر: مجاز از وجود

قلمرو فکری: من آهنگری بی‌آزار هستم اما از تو ای شاه بر من ستم بسیاری می‌رسد.

۱۷. تو شاهی و گر ازدها پیکری بیاید زدن داستان، آوری

قلمرو زبانی: گر: یا * آوری: بی‌گمان، بی‌تردید، به طور قطع

قلمرو ادبی: ازدها پیکر: تشبیه میان واژه ای * داستان زدن: کنایه از سخن گفتن

قلمرو فکری: تو پادشاهی هستی یا ازدها؟! بی‌گمان باید در این باره سخن بگویی

۱۸. که گر هفت کشور به شاهی تو راست چرا رنج و سختی همه بهر ماست...

قلمرو زبانی: را: حرف اضافه. برای قلمرو ادبی: هفت کشور: مجاز از تمام زمین

قلمرو فکری: اگر تو پادشاه تمام کشورهای زمین هستی، چرا از پادشاهیت، فقط رنج و سختی بهره ما است؟

۱۹. شماریت با من بیاید گرفت بدان تا جهان ماند اندر شگفت

قلمرو ادبی: مجاز: جهان: مجاز از مردم جهان * شمار گرفتن: کنایه از حساب پس دادن

قلمرو فکری: باید به من حساب پس بدهی تا مردم جهان با آن شگفت زده شوند.

هفت کشور یاد شده در اوستا تطبیق دهیم، نتیجه چنین

۲۰. مگر کز شمار تو آید پدید که نوبت ز گیتی به من چون رسید

قلمرو ادبی: گیتی: مجاز از مردم دنیا

قلمرو فکری: شاید از حساب پس دادنت به من، آشکار شود که چگونه از مردم جهان نوبت به من رسیده است...

۲۱. که مارانت را مغز فرزند من همی داد باید ز هر انجمن

قلمرو فکری: که چرا از میان این همه گروه مردم، مغز فرزندان من باید به مارانت داده شود؟

۲۲. سپهبد به گفتار او بنگرید شکفت آمدش کان سخنها شنید

قلمرو ادبی: به گفتار بنگرید: حس آمیزی قلمرو فکری: ضحاک به حرفهای او گوش داد و از سخنان او شگفت زده شد.

۲۳. بدو باز دادند فرزند او به خوبی بجستند پیوند او

قلمرو ادبی: پیوند کسی را جستن: دلجویی و راضی کردن

قلمرو فکری: فرزند او را به او بازگرداند و دلش را به دست آوردند.

۲۴. بفرمود پس کاوه را پادشا که باشد بر آن محضر اندر گوا

قلمرو زبانی: محضر: بر آن محضر اندر: دو حرف اضافه برای یک متمم. ویژگی سبکی * را: حرف اضافه «به»

قلمرو فکری: سپس ضحاک به کاوه فرمود که آن استشهدنامه را گواهی کند.

۲۵. چو برخواند کاوه، همه محضرش سبک، سوی پیران آن کشورش

قلمرو زبانی: سبک: سریع، قید قلمرو ادبی: پیران: مجاز از بزرگان

قلمرو فکری: هنگامی که کاوه، تمامی استشهدنامه را خواند، با سرعت به بزرگان کشور رو کرد و...

۲۶. خروشید کای پایمردان دیو بریده دل از ترس گیهان خدیو

قلمرو زبانی: گیهان خدیو: خدای جهان. خدیو= از نظر وضعیت های چهارگانه بی کاربرد در روزگار ما است. * پایمردان دیو: یاران

ضحاک

قلمرو ادبی: دیو: استعاره از ضحاک * دل بریدن: کنایه از ترسیدن، باور نداشتن.

قلمرو فکری: فریاد برآورد که: ای یاران ضحاک دیوسیرت که به خدای جهان باور ندارید

۲۷. همه سوی دوزخ نهادید روی سپردید دل ها به گفتار اوی

قلمرو زبانی: همه: ضمیر مبهم در نقش نهاد

قلمرو ادبی: روی نهادن به دوزخ: کنایه از گناه کردن * دل به گفتار کسی سپردن: کنایه از پذیرفتن سخنان * اوی، سوی، روی: جناس
قلمرو فکری: همه شما گناه کار شده اید و به سخنان ضحاک باور یافته اید...

۲۸. نباشم بدین محضر اندر گوا نه هرگز براندیشم از پادشا

قلمرو زبانی: بدین محضر اندر: دو حرف اضافه برای یک متمم. ویژگی سبکی

قلمرو فکری: این استشهدانامه را گواه نمی شوم و هرگز از پادشاه هم ترسی ندارم.

۲۹. خروشید و برجست لرزان ز جای بدرید و بسپرد محضر به پای

قلمرو زبانی: محضر: برجست: از جا پرید * لرزان: قید * سپردن: لگد کردن و زیر پا گذاشتن.

قلمرو ادبی: به پای سپردن: کنایه از بی ارزش کردن * جای، پای: جناس

قلمرو فکری: فریادی بر آورد و در حالی که می لرزید، استشهدانامه را پاره کرد و به نشانه بی ارزشی زیر پا انداخت.

۳۰. چو کاوه برون شد ز درگاه شاه بر او انجمن گشت بازارگاه

قلمرو زبانی: شد: رفت. فعل غیراسنادی * انجمن گشت: جمع شدند.

قلمرو فکری: هنگامی که کاوه از دربار شاه بیرون آمد، مردم بازار دور او جمع شدند.

۳۱. همی بر خروشید و فریاد خواند جهان را سراسر، سوی داد خواند

قلمرو زبانی: را: فک اضافه = سراسر جهان. * فریاد: یاری * داد: عدل، حق. (در روزگار کهن، مردم برای عدالتخواهی در بار عام پادشاه حاضر می شدند و فریاد می زدند: «داد». به این معنا که حق و داد من را از ظالم بستانید. بعدها این واژه به معنای «فریاد» هم به کار رفت.

قلمرو ادبی: داد: جهان: مجاز از مردم جهان * ایهام تناسب: داد: ۱. عدالت ۲. فریاد (با واژه فریاد تناسب دارد)

قلمرو فکری: نعره کشید و یاری خواست و مردم را به برپایی عدالت دعوت کرد.

۳۲. از آن چرم، کاهنگران پشت پای پیوشند هنگام زخم درای

قلمرو زبانی: زخم درای: ضربه پتک * پشت پا: روی پا قلمرو ادبی: چرم: مجاز از پیش بند

قلمرو فکری: از همان پیشبند چرمی که آهنگرها، هنگام ضربه زدن با پتک، بر روی بدن می کشند...

۳۳. همان، کاوه آن بر سر نیزه کرد همانکه ز بازار برخاست گرد

قلمرو ادبی: بازار: مجاز از مردم بازار * گرد برخاستن: کنایه از شورش و قیام * کرد، گرد؛ بر، سر: جناس
قلمرو فکری: کاوه همان (پیش‌بند چرمی) را بر سر نیزه کرد و در همان زمان شورش از مردم بازار برخاست.

۳۴ - خروشان همی رفت نیزه به دست که ای نامداران یزدان پرست

قلمرو زبانی: فعل «گفت» حذف به قرینه معنوی قلمرو ادبی: نیزه: مجاز از پرچم و درفش کاویانی
قلمرو فکری: کاوه، پرچم به دست حرکت می‌کرد و فریاد می‌زد: ای بزرگان خداپرست...

۳۵. کسی کاو هوای فریدون کند دل از بند ضحاک بیرون کند

قلمرو زبانی: بند: فریب و افسون
قلمرو ادبی: هوای کسی کردن: کنایه از طرفداری و میل * دل از بند بیرون کردن: کنایه از ترک علاقه، بیزاری
قلمرو فکری: هر کسی که طرفدار فریدون است باید از ضحاک بیزاری کند.

۳۶. پیوید کاین مهتر آهرمن است جهان آفرین را به دل، دشمن است...

* قلمرو زبانی: را: فک اضافه. دشمن جهان آفرین * پیوید: حرکت کنید
قلمرو ادبی: مهتر اهریمن است: تشبیه

قلمرو فکری: قیام کنیدزیرا، این پادشاه، شیطان است و در باطن دشمن خدا است.

۳۷. همی رفت پیش اندرون مرد گُرد جهانی بر او انجمن شد، نه خُرد

قلمرو زبانی: گُرد: پهلوان

قلمرو ادبی: مرد گرد: کنایه از کاوه * گُرد، خُرد: جناس * جهانی: کنایه از افراد بسیار
قلمرو فکری: کاوه پیشاپیش مردم می‌رفت و افراد بسیار، پیرامون او جمع شدند که کم نبود.

۳۸. بدانست خود کافریدون کجاست سراندر کشید و همی رفت راست

قلمرو ادبی: بدانست: می‌دانست (ماضی استمراری) * خود: ضمیر مشترک در نقش نهاد * سراندر کشیدن: کنایه از مستقیم رفتن
قلمرو فکری: خودش از جای فریدون خبر داشت. مستقیم به آن جا رفت.

۳۹. بیامد به درگاه سالار نو بدیدندش آنجا و برخاست غو

قلمرو زبانی: بیامد: آمد. ماضی ساده * بدیدندش: ماضی ساده + ش (جهش ضمیر = او را دیدند) * غو: فریاد، بانگ و خروش

قلمرو ادبی: نو، غو: جناس * غو برآمد: کنایه از شادی

قلمرو فکری: کاوه به درگاه پادشاه تازه آمد، مردم، او را در آنجا دیدند و با دیدنش فریاد بلند شد.

۴۰. فریدون چو گیتی بر آن گونه دید جهان پیش ضحاک وارونه دید

قلمرو زبانی: وارونه: در این بیت به معنی «نامبارک» است. (واژنامه: دکتر خالقی مطلق) * مصراع دوم: وارونه: مسند جمله چهار جزئی.

قلمرو ادبی: جهان: مجاز از اوضاع و احوال جهان

قلمرو فکری: فریدون وقتی جهان را این چنین دید، فهمید که جهان برای ضحاک شوم و نامبارک شده است.

۴۱. همی رفت منزل به منزل چو باد سری پر ز کینه، دلی پر ز داد...

قلمرو زبانی: منزل: هر جایگاه که در مسیر طولانی توقف می شود. کاروانسرا، خان.

قلمرو ادبی: * منزل به منزل رفتن: کنایه از راه طولانی پیمودن * همی رفت چو باد: تشبیه * باد، داد: جناس * سر: مجاز از فکر و اندیشه

قلمرو فکری: فریدون به سرعت باد، راه طولانی را پیمود در حالی که فکرش پر از کینه بود و دلش پر از عدالت خواهی.

۴۲. به شهر اندرون هر که بُرنا بدند چه پیران که در جنگ، دانا بدند

قلمرو زبانی: شهر: سرزمین * به شهر اندرون: دو حرف اضافه برای یک متمم. ویژگی سبکی

قلمرو ادبی: برنا، پیر: تضاد * دانا بودن در جنگ: کنایه از تجربه داشتن * که، که: جناس همسان

قلمرو فکری: در آن سرزمین هر کس جوان بود یا پیران جنگ آزموده...

۳۴. سوی لشکر آفریدون شدند ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند

قلمرو زبانی: شدند: رفتند. غیراسنادی

قلمرو فکری: به سوی لشکر فریدون رفتند و از مکر ضحاک رها شدند.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- در متن درس، هر یک از واژه های زیر، در چه معنایی به کار رفته است؟

* هنر (ارزش، فضیلت) * محضر (گواهی نامه) * درای (پُتک) * منزل (کاروانسرا)

۲- در بیت زیر، کلمه «گر» در چه معنایی به کار رفته است؟

تو شاهی و گر ازدها پیکری بیاید بدین داستان داوری= به معنی «یا»

۳- واژه‌ها و معنای آن‌ها همیشگی و ماندگار نیستند. ممکن است در گذر زمان، برای هر واژه، یکی از چهار وضعیت زیر پیش آید:

الف) به دلایل سیاسی، فرهنگی، مذهبی یا اجتماعی، از فهرست واژگان حذف شود؛ مانند: «**فتراک، بر گستان**»

ب) با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنای جدید، به دوران بعد منتقل شود؛ مانند: «**کثیف و سوگند**»

پ) با همان معنای قدیم به حیات خود ادامه دهد؛ مانند: «**شادی و خنده**»

ت) هم معنایی قدیم خود را حفظ کند و هم معنای جدید گیرد؛ مانند: «**سپر و یخچال**»

- هر یک از واژه‌های زیر، مشمول کدام وضعیت‌های چهارگانه شده‌اند؟

- پذیرش: بدون تغییر با همان معنای قدیم.

- سوفار: بدون استفاده، حذف شده است. به معنای «دهانه تیر»

- رکاب: حفظ معنای قدیم و گرفتن معنای جدید. قدیم: رکاب اسب؛ امروزه: رکاب دوچرخه، موتور و...

- شوخ: حذف معنای قدیم و گرفتن معنای جدید. معنای قدیم: چرک؛ امروزه: بامزه و بذله‌گو

قلمرو ادبی

۱- برای هر یک از ویژگی‌های شعر حماسی، نمونه‌ای از متن درس انتخاب کنید.

- زمینه ملی: اعتقادات و باورهای مردم یک سرزمین.

یکی محضر اکنون بیاید نوشت که جز تخم نیکی، سپهد نکشت

- زمینه قهرمانی: پهلوانی‌ها و قدرت‌نمایی‌ها

خروشید کای پایمردان دیو بریده دلاز ترس گیهان خدیو

۲- بیت پنجم درس را از نظر آرایه‌های ادبی بررسی کنید.

۳- هر یک از واژه‌های مشخص شده، مجاز از چیست؟

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه بر او انجمن گشت بازارگاه (مردم بازار)

از آن چرم، کاهنگران پشت پای بپوشند هنگام زخم درای (پیش‌بند)

۴- در بیت زیر، «درفش کاویان»، در کدام مفهوم نمادین به کار رفته است؟

تو یک ساعت، چو افریدون به میدان باش، تا زان پس* به هر جانب که روی آری درفش کاویان بینی سنایی

نماد پیروزی

قلمرو فکری

- ۱- معنی و مفهوم بیت بیست و هفتم را به نثر روان بنویسید.
- ۲- مارانی را که بر دوش ضحاک رویدند، مظهر چه خصلت‌هایی می‌توان دانست؟
مظهر خوی‌های اهریمنی و شیطانی - منش خبیث - ظلم و ستم
- ۳- انگیزه فریدون در قیام علیه ضحاک چه بوده است؟ نابودی ستم و برپایی داد و عدالت
- ۴- با توجه به متن درس، «پای مردان دیو»، چه کسانی بودند؟ شخصیت آن‌ها را تحلیل کنید.
بزرگان دربار که افرادی ترسو و محافظه‌کار هستند و برای حفظ جایگاه خود به هر ذلتی راضی هستند.

گنج حکمت

کاردانی

کشتی‌گیری بود که در زورآزمایی شهره بود؛ بدر در میدان او هلالی بودی و رستم به دستان او زالی.

با جوانان چو دست بگشادی پای گردون پیر بربستی

روزی یاران الحاح کردند و مرا به تفرج بردند؛ ناگاه کشتی‌گیر از کناره‌ای درآمد و نبرد خواست، خلق در وی حیران شدند؛ زور بازویی که کوه به هوا بردی!

از هر طرف نفیر برآمد. در حال آن مرد دست بر هم زد، کشتی‌گیر پایش بگرفت و سرش بر زمین محکم زد.

گفتم: «علم در همه بابی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق، استعداد مجرد جز حسرت‌روزگار نیست».

زور داری، چون نداری علم کار لاف آن نتوان به آسانی زدن

روضة خلد، مجد خوافی

قلمرو زبانی: *بدر: ماه کامل *الحاح: اصرار، پافشاری کردن *تفرج: گردش *نفیر: فریاد *استعداد مجرد: استعداد به تنهایی *لاف: ادعای باطل؛ لاف زدن: خودستایی *رستم به دستان او زالی (بود): حذف فعل به قرینه لفظی *درحال: فوراً *بر همه فایق (است): حذف فعل به قرینه لفظی *فایق: چیره *مجرد: تنها، فقط

قلمرو ادبی: بدر: مجاز از درشت‌اندازی؛ هلال: مجاز از لاغری (ایهام تناسب نیز دارد) *میدان: مجاز از مبارزه *بدر در میدان او هلال بودی: کنایه از ناتوانی *رستم به دستان او زال: کنایه از ناتوانی *دستان: ایهام تناسب: ۱- دست‌ها (مورد نظر)؛ ۲- پدر رستم (مورد نظر نیست اما با رستم تناسب دارد) *زال: ایهام تناسب: ۱- پدر رستم (با رستم تناسب دارد اما مورد نظر نیست)؛ ۲- پیرزن (مورد نظر است). (مانند بیت سعدی= چنان سایه گسترده بر عالمی * که زالی نیندیشد از رستمی) *پای بستن: شکست دادن *دست گشادن: کنایه از کشتی گرفتن

* پای گردون پیر برستی: کنایه از شکست دادن * گردون پیر: تشخیص * جوان و پیر: تضاد * گشادی و بستی: تضاد * هلال و بدر: تضاد
* کوه به هوا بردن: اغراق و کنایه از انجام کار مشکل و غیر ممکن * دست بر هم زدن: آماده کشتی شدن * لایق و فایق: سجع

قلمرو فکری: کشتی گیری بود که در قدرت‌نمایی مشهور بود. ماه کامل در برابر قدرتش ناتوان بود و رستم در دست‌های قوی او ماندند
پیرزنی ناتوان بود.

آن کشتی گیر وقتی با جوانان کشتی می گرفت، از فلک پیر نیز خود را با تجربه تر نشان می داد

روزی یاران من اصرار کردند و من را به گردش برند. ناگهان مردی از گوشه‌ای آمد و هم‌نبرد خواست. مردم از او حیرت کردند که با
زور بازویش کوه را هم می‌توانست بلند کند.

از هر گوشه‌ای فریاد برخاست. فوراً آن کشتی گیر مشهور آماده کشتی شد تا خواست کشتی را شروع کند آن یکی او را بلند کرد و با سر
به زمین کوبید.

گفتم: علم در هر کاری موجب شایستگی است و دانشمند آن کار بر کارش چیره و مسلط است. با استعداد تنها فقط حسرت روزگار
باقی می‌ماند.

گرچه توانایی و استعداد داشته باشی اما وقتی علم استفاده درست از توانایی خود را نداری نمی‌توان به آسانی ادعای برتری داشته باشی.

درس چهاردهم:

حملة حیدری

۱. دلیران میدان گشوده نظر که بر کینه اول که بندد کمر

قلمرو زبانی: میدان: زمین جنگ * کینه: دشمنی * که: در مصراع دوم حرف ربط و ضمیر پرسشی (چه کسی) در نقش نهاد است.

قلمرو ادبی: گشوده نظر: کنایه از منتظر ماندن و با دقت نگاه کردن * کمر بستن: کنایه از اقدام کردن، آمادگی * که، که: جناس همسان
(تام). * نظر: مجاز از چشم * کینه: مجاز سببه از جنگ

قلمرو فکری: دلاوران زمین جنگ به دقت می‌نگریستند که چه کسی در ابتدا آماده جنگ می‌شود.

۲. که ناگاه عمرو آن سپهر نبرد بر انگیخت ابرش برافشاند گرد

قلمرو زبانی: ابرش: اسبی که دارای پوست خالدار یا رنگ به رنگ است. در این جا مطلق اسب است. * عمرو: عمرو بن عبدود از
جنگجویان مشهور قریش بود که در جنگ خندق به دست حضرت علی (ع) کشته شد. * آن سپهر نبرد: بدل از عمرو * برانگیخت،
برافشاند: فعل پیشوندی

قلمرو ادبی: عمرو مانند سپهر: تشبیه *اغراق در بزرگی عمرو *اسب برانگیختن و گرد برافشاندن کنایه: از تاختن، قدرت‌نمایی *آسمان چیزی بودن: کنایه از اوج چیزی بودن

قلمرو فکری: ناگهان عمرو آن جنگجوی بسیار قوی و ماهر اسبش را به قصد قدرت‌نمایی تازاند و گرد و خاک به پا کرد.

۳. چو آن آهنین کوه آمد به دشت همه رزم گه کوه فولاد گشت

قلمرو زبانی: چو: حرف ربط *آهنین کوه: ترکیب وصفی مقلوب (کوه آهنین) *فولاد اسم است و مضاف الیه برای کوه است اما اگر به مفهوم «فولادی» باشد صفت است.

قلمرو ادبی: آهنین کوه، کوه فولاد: استعاره از عمرو *دشت، گشت: جناس *بیت اغراق آشکاری درباره بزرگی اندام عمرو دارد.

قلمرو فکری: وقتی عمرو با لباس آهنین خود به دشت نبرد آمد، گویی تمام میدان جنگ را پر کرد.

۴. بیامد به دشت و نفس کرد راست پس آن گه ایستاد، هم‌رزم خواست

قلمرو زبانی: بیامد: ماضی ساده *آن گه: قید *هم‌رزم: صفت مرکب در نقش مفعول

قلمرو ادبی: *نفس راست کردن: کنایه از نفس صاف و تازه کردن

قلمرو فکری: عمرو به میدان جنگ آمد و نفسش را صاف کرد. سپس ایستاد و هم‌رزم طلبید.

۵. حبیب خدای جهان آفرین نگه کرد بر روی مردان دین

قلمرو زبانی: حبیب: دوستدار، یار، از القاب رسول اکرم (ص) *جهان آفرین: صفت *نگه کرد: فعل مرکب *مردان دین: مؤمنان

قلمرو ادبی: حبیب خدای جهان آفرین: کنایه از پیامبر (ص) *مردان دین: کنایه از جنگجویان مسلمان

قلمرو فکری: پیامبر اسلام (ص) به چهره جنگجویان مسلمان نگاه کرد (تا ببیند چه کسی داوطلب نبرد با عمرو

می شود؟)

۶. همه برده سر در گریبان فرو، نشد هیچ کس را هوس، رزم او

قلمرو زبانی: حذف فعل «بودند» در جمله اول *نشد هیچ کس را هوس، رزم او: هوس رزم او برای هیچ کس (ایجاد) نشد. *هوس: میل

قلمرو ادبی: سر در گریبان فرو بردن: کنایه از شرم و اظهار ناتوانی

قلمرو فکری: همه از ترس، سرها را در گریبان کرده بودند و هیچ کس تمایلی به جنگ با عمرو نداشت.

۷. به جز بازوی دین و شیر خدا که شد طالب رزم آن اژدها

قلمرو زبانی: به جز: حرف اضافه مرکب * بازو (ی): اسم + ی میانجی

قلمرو ادبی: بازوی دین، شیر خدا: استعاره مصرحه از حضرت علی (ع). لقب امام علی (ع) اسدالله است. * اژدها: استعاره از عمرو * بازوی دین: استعاره مکینه * اژدها: نماد پلیدی و شیطن

قلمرو فکری: فقط امام علی (ع)، آن یاریگر دین و مبارز شجاع، داوطلب رزم با عمرو اژدها صفت شد.

(اگر مصراع دوم را به صورت استفهام انکاری بخوانیم زیباتر است: چه کسی طالب جنگ با آن اژدها شد؟!)

۸. بر مصطفی بهر رخصت دوید از و خواست دستوری اما ندید

قلمرو زبانی: بر: کنار * مصطفی: برگزیه، از القاب پیامبر اکرم * دستوری: اجازه

قلمرو ادبی: بر، بهر: جناس * دستوری (اجازه) را ندید: حس آمیزی

قلمرو فکری: امام علی (ع) برای کسب اجازه نزد پیامبر (ص) رفت. رخصت طلبید اما پیامبر اجازه نداد.

۹. به سوی هُزبر ژیان کرد رو به پیشش بر آمد شه جنگ جو

قلمرو زبانی: هُزبر: شیر * ژیان: خشمگین

قلمرو ادبی: هُزبر ژیان، شه جنگجو: استعاره از حضرت علی (ع) * رو کردن: کنایه از توجه و آمدن

قلمرو فکری: عمرو به سوی امام علی (ع)، آن شیر خشمگین رفت و امام، آن شاه جنگجو نیز به سوی او آمد.

۱۰. دویدند از کین دل سوی هم در صلح بستند بر روی هم

قلمرو ادبی: در صلح: اضافه استعاره * جناس ناهمسان: سوی، روی؛ در، بر * در صلح را بستن: کنایه از: بستن راه آشتی

قلمرو فکری: هر دو از روی دشمنی باطنی به سوی هم حمله ور شدند و راه آشتی را بستند.

۱۱. فلک باخت از سهم آن جنگ رنگ بُود سهمگین جنگ شیر و پلنگ

قلمرو فکری: سهم: ترس * سهمگین: هراس انگیز

قلمرو ادبی: رنگ باختن: کنایه از ترسیدن * سهم: ایهام تناسب ۱ ترس ۲ تیر (با جنگ تناسب دارد اما مورد نظر نیست) * ترسیدن فلک:

تشخیص * جنگ، رنگ: جناس * شیر و پلنگ: استعاره از دو جنگجو * بیت اغراق دارد. * حُسن تعلیل: علت شاعرانه برای ترسیدن

فلک * مصراع دوم تشبیه تمثیل دارد (برای مطالعه توضیح این موضوع در اینترنت مقاله غلامرضا شمسی را جست و جو کنید با عنوان:

«نوعی تمثیل در کتب درسی» منتشر شده در فصلنامه رشد زبان و ادب فارسی بهار ۱۳۹۰ شماره ۹۷

قلمرو فکری: فلک از جنگ آن دو جنگجو هراسید زیرا جنگ شیر و پلنگ ترسناک است.

۱۲. نخست آن سیه روز برگشته بخت برافراخت بازو چو شاخ درخت

قلمرو ادبی: سیه روز، برگشته بخت: کنایه از بدبخت * برافراخت بازو چو شاخ درخت: تشبیه گسترده * بازو: مجاز از دست * بازو برافراختن: کنایه از شمشیر زدن

قلمرو فکری: ابتدا آن عمرو بدبخت، دستش را مانند شاخه درخت بلند کرد.

۱۳. سپر بر سر آورد شیر إله علم کرد شمشیر آن اژدها

قلمرو ادبی: شیر إله: استعاره از حضرت علی (ع) * اژدها: استعاره از عمرو * سپر بر سر آوردن: کنایه از دفاع کردن در برابر ضربات * علم کرد: کنایه از بلند کرد، کنار زدن. * احتمالا شاعر «الله» را به صورت «الا» بدون «ه» تلفظ کرده است تا با «اژدها» هم قافیه شود.

قلمرو فکری: امام علی (ع) در برابر ضربات شمشیر عمرو، سپر بر سر گرفت و با ضربه سپر، شمشیرش را به کنار زد.

۱۴. بیفشرد چون کوه پا بر زمین بخایید دندان به دندان کین

قلمرو زبانی: بخایید: از مصدر خاییدن به معنی دندان بر هم ساییدن. بن مضارع: خا.

قلمرو ادبی: پا بر زمین فشردن: کنایه از مقاومت دندان به دندان خاییدن: خشمگینانه جنگیدن * بیفشرد چون کوه پا بر زمین: تشبیه

قلمرو فکری: اما علی (ع) پاهایش را محکم روی زمین استوار کرد و خشمگینانه جنگید.

۱۵. چو ننمود رخ شاهد آرزو به هم حمله کردند باز از دو سو

قلمرو زبانی: نمودن: نشان دادن * شاهد: زیبارو

قلمرو ادبی: شاهد آرزو: اضافه تشبیهی * رخ ننمودن شاهد آرزو: کنایه از به هدف نرسیدن

قلمرو فکری: وقتی به هدف خود برای شکست هم نرسیدند دوباره به هم حمله کردند.

۱۶. نهادند آوردگاهی چنان که کم دیده باشد زمین و زمان

قلمرو زبانی: * آوردگاه: میدان جنگ

قلمرو ادبی: زمین، زمان، جناس * مصراع دوم: تشخیص * بیت اغراق دارد. * زمین و زمان: مجاز از مردم و

موجودات * آوردگاه ساختن: کنایه از جنگ به پا کردن

قلمرو فکری: چنان جنگی به پا کردند که هیچ موجودی تا آن زمان ندیده بود.

۱۷. ز بس گرد از آن رزمگه بر دمید تن هر دو شد از نظر ناپدید

قلمرو زبانی: بردمید: بلند شد

قلمرو ادبی: اغراق در شدت جنگ

قلمرو فکری: چنان گرد و خاکی در میدان نبرد به پا شد که هر دو پهلوان از نظر جنگجویان ناپدید شدند.

۱۸. زره لخت لخت و قبا چاک چاک سر و روی مردان پر از گرد و خاک

قلمرو زبانی: قبا: نوعی جامه جلویاز که دو طرف جلو آن با دکمه بسته می شود و معمولاً لباس جنگ بر روی آن پوشیده می شد.*
حذف فعل در پایان جمله ها به قرینه معنوی: زره لخت لخت (شد) و قبا چاک چاک (شد) سر و روی مردان پر از گرد و خاک (شد).

قلمرو ادبی: سر و روی: مجاز از تمام بدن دو جنگجو * خاک، چاک: جناس * اغراق در شدت ضربات و پاره شدن زره ها و قباها

قلمرو فکری: زره هایشان تکه تکه و قباهای زیر لباس جنگشان پاره پاره شد. سر و صورتشان پر از گرد و خاک شد.

۱۹. چنین آن دو ماهر در آداب ضرب زهم رد نمودند هفتاد حرب

قلمرو زبانی: آداب ضرب: آداب زدن با ابزار جنگ * حرب: وسیله جنگ و نزاع؛ مانند شمشیر، خنجر، نیزه

قلمرو ادبی: حرب، ضرب: جناس * رد کردن: کنایه از دفع کردن ضربه شمشیر دشمن با ضربه شمشیر * حرب: مجاز از ضربات جنگ
قلمرو فکری: در چنین (جنگ سختی) آن دو جنگجوی ماهر با آداب جنگاوری توانستند ضربات زیادی از حریف خود را دفع کنند.

۲۰. شجاع غصنفر، وصی نبی نهنگ یم قدرت حق، علی

۲۱. چنان دید بر روی دشمن ز خشم که شد ساخته کارش از زهر چشم

قلمرو زبانی: غصنفر: شیر * یم: دریا

قلمرو ادبی: * تشبیه: حضرت علی ع به شیر شجاع و نهنگ دریای حق * تشبیه قدرت حق به دریا * کارش ساخته شد: کنایه از شکست خورد * زهر چشم: کنایه از ترساندن * زهر چشم: چشم زهر دارد = استعاره مکنیه.

قلمرو فکری: آن شیر شجاع، جانشین پیامبر (ص)، نهنگ دریای قدرت خدا، چنان نگاهی خشمگینانه به روی دشمن انداخت که از آن نگاه زهر آگین ترسید.

۲۲. بر افراخت پس دست خیر گشا پی سر بریدن بیفشرد پا

قلمرو زبانی: خیر: نام قلعه ای استوار و محکم که حضرت علی (ع) در آن را گشود.

قلمرو ادبی: دست خیبرگشا: تلمیح به ماجرای فتح قلعه خیبر و کندن در آن توسط حضرت علی (ع) * خیبر مجاز از در خیبر * بیفشرد پا: کنایه از کوشش فراوان و اصرار * سر: مجاز از گردن * سر بریدن: کنایه از کشتن * خیبرگشا: کنایه از نیرومند * پی: ایهام تناسب ۱. برای ۲. به معنی پا، با دست و پا و سر تناسب دارد اما مورد نظر نیست.

قلمرو فکری: سپس دستان قدرتمند خود را بلند کرد و برای بریدن سر عمرو کوشش کرد.

۲۳. به نام خدای جهان آفرین بینداخت شمشیر را شاه دین

قلمرو زبانی: بینداخت: زد

قلمرو ادبی: شاه دین: استعاره از حضرت علی ع

قلمرو فکری: امام علی (ع) با یاد و نام خدا، شمشیر را بر گردن عمرو کوبید.

۲۴. چو شیر خدا راند بر خصم تیغ به سر کوفت شیطان دو دست دریغ

قلمرو زبانی: چو: حرف ربط = وقتی * دست دریغ: اضافه اقترانی

قلمرو ادبی: شیر خدا: استعاره از حضرت علی (ع) * به سر کوفت: کنایه از شدت ناراحتی * تشخیص: به سر کوفتن شیطان

قلمرو فکری: در آن هنگام که علی (ع) شمشیر را بر عمرو کوبید، شیطان از شدت ناراحتی بر سر خود کوبید.

۲۵. پرید از رخ کفر در هند رنگ تپیدند بت خانه ها در فرنگ

قلمرو زبانی: تپیدن: بی قراری و اضطراب

قلمرو ادبی: رخ کفر: اضافه استعاره * تپیدند بت خانه ها در فرنگ: تشخیص * کفر: مجاز از کافر هند: مجاز از مشرق * فرنگ: مجاز از مغرب * فرنگ، رنگ: جناس * رنگ از رخ پریدن: کنایه از ترسیدن.

قلمرو فکری: (با کشته شدن عمرو و شکست کافران) کافران شرق و غرب عالم به شدت ترسیدند و بتخانه ها به لرزه درآمدند.

۲۶. غصنفر بزد تیغ بر گردنش در آورد از پای، بی سر تنش

قلمرو زبانی: بی سر تنش: تن بی سرش (جهش ضمیر)

قلمرو ادبی: غصنفر: استعاره از امام علی * از پای در آوردن: کنایه از کشتن

قلمرو فکری: حضرت علی (ع) با شمشیر بر گردن او کوبید و سرش را از تنش جدا کرد و او را کشت.

۲۷. دم تیغ بر گردنش چون رسید سر عمرو صد گام از تن پرید

قلمرو زبانی: * چون: وقتی که=حرف ربط

قلمرو ادبی: تیغ: مجاز از شمشیر * بیت اغراق دارد * صد: نماد کثرت

قلمرو فکری: وقتی لبه شمشیر به گردن عمرو خورد، سرش صدها متر از تنش دورتر پرتاب شد.

۲۸. چو غلتید در خاک آن ژنده فیل بزد بوسه بر دست او جبرئیل

قلمرو زبانی: ژنده: بزرگ، عظیم (لغت مهم)

قلمرو ادبی: ژنده فیل: استعاره از عمرو * در خاک غلتیدن: کنایه از کشته شدن * دست بوسیدن: کنایه از تعظیم و بزرگداشت * بوسه زدن جبرئیل: تشخیص

قلمرو فکری: وقتی عمرو فیل هیکل کشته شد، جبرئیل به نشانه بزرگداشت امام علی بر دستان او بوسه زد.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱. معادل معنایی واژه های زیر را از متن درس بیابید.

اسب = برش؛ اجازه = رخصت، دستوری؛ شیر = هژبر، غصنفر

۲. چهار واژه مهم املائی از متن درس انتخاب کنید و بنویسید. غصنفر، حرب، عمرو، رخصت

۳. در بیت بیست و یکم، گروه های اسمی و هسته هر یک را مشخص کنید.

* روی: متمم (هسته)؛ دشمن: وابسته پسین (مضاف الیه)؛ * خشم: متمم (هسته) * زهر: متمم (هسته)؛ چشم: مضاف الیه (وابسته پسین).

قلمرو ادبی

۱. دو نمونه استعاره در متن درس بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

غصنفر: استعاره از حضرت علی (ع)؛ اژدها: استعاره از عمرو. شیر: استعاره از حضرت علی (ع)

۲. مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

دندان به دندان خاییدن = خشمگین شدن؛ رنگ باختن = ترسیدن

۲. دو نمونه از کاربرد آرایه اغراق را در متن درس بیابید.

۱. فلک باخت از سهم آن جنگ رنگ ۲. سر عمرو صد گام از تن پرید

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم بیت ششم را به نثر روان بنویسید.

همه از ترس و شرم، سرها را در گریبان کرده بودند و هیچ کس تمایلی به جنگ با عمرو نداشت

۲. پیام ابیات زیر را بنویسید.

چو شیر خدا راند بر خصم / تیغ به سر کوفت شیطان دو دست دریغ = عمرو یار شیطان بود و مردنش برای شیطانیان تلخ

پرید از رخ کفر در هند رنگ / تپیدند بت خانه ها در فرنگ = کافران شرق و غرب جهان از نابودی خود ترسیدند

۳. داستان زیر را که از مثنوی مولوی انتخاب شده است، به لحاظ محتوا با درس مقایسه کنید.

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منزّه از دغل دغل : نیرنگ

در غزا بر پهلوانی دست یافت زود شمشیری بر آورد و شتافت غزا : جنگ

او خدو انداخت در روی علی افتخار هر نبی و هر ولی خدو : آب دهان، تفو

در زمان انداخت شمشیر آن علی کرد او اندر غزایش کاهلی در زمان : فوراً * کاهلی : سستی * انداخت : رها کرد

گشت حیران آن مبارز زین عمل وز نمودن عفو و رحمت بی محل بی محل : نابه هنگام

گفت بر من تیغ تیز افراستی از چه افکندی مرا بگذاشتی؟ بگذاشتی : رها کردی

گفت: من تیغ از پی حق می زنم بنده حَقم نه مأمور تنم

شیر حَقم نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گوا هوا : هوا و هوس

شعر مولوی برای بیان اهمیت اخلاص در عمل برای رسیدن به کمالات انسانی است اما حماسه حیدری وصف شجاعت امام علی (ع) و

نقش او در گسترش اسلام است.

شعر خوانی

وطن

۱. منم پور ایران و نام آورم ز نیروی شیران بود گوهرم

قلمرو زبانی: پور: پسر * نام آورک خوش نام * گوهر: نژاد

قلمرو ادبی: ایران: مجاز از مردم ایران * پور ایران: تشخیص * شیران: استعاره از انسان های شجاع

قلمرو فکری: من فرزند ایران و خوش نام هستم و نژاد من از پهلوانان و شجاعان است.

۲. کنم جان خود را فدای وطن که با او چنین است پیمان من

قلمرو زبانی: او: وطن. آوردن ضمیر انسانی برای غیرانسان

قلمرو ادبی: پیمان بستن با وطن: تشخیص * جان: مجاز لازمیه از وجود

قلمرو فکری: با وطنم پیمان بسته ام که جانم را فدایش کنم.

۳. دفاع از وطن، کیش فرزاندگی ست گذشتن ز جان، رسم مردانگی ست

قلمرو زبانی: فرزاندگی: خردمندی * کیش: آیین، مذهب

قلمرو ادبی: * از جان گذشتن: کنایه از فداکاری * مردانگی: کنایه از صداقت و وفاداری

قلمرو فکری: دفاع از وطن آئین خردمندی است و فدا کردن جان برای وطن رسم صداقت است.

۴. کسی کز بدی، دشمن میهن است به یزدان، که بدتر ز اهریمن است

قلمرو زبانی: حذف فعل به قرینه معنوی: به یزدان قسم می خورم.

قلمرو فکری: هر کس از روی بد ذاتی با وطن دشمنی کند، به خدا قسم از شیطان بدتر است.

۵. مرا اوج عزّت در افلاک توست به چشمان من کیمیا خاک توست

قلمرو زبانی: را: فک اضافه = اوج عزت من * کیمیا: از علوم غریبه است که به باور قدما فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می کند.

قلمرو ادبی: خاک تو مانند کیمیا است: تشبیه * چشمان: مجاز از باور

قلمرو فکری: اوج آبرومندی من در زیر آسمان تو است و در باور من خاک تو مانند کیمیا ارزشمند و انسان ساز است.

۶. رود ذره ای گر ز خاکت به باد به خون من آن ذره آغشته باد

قلمرو ادبی: جناس همسان: باد: هوا؛ فعل دعایی (بادا) * به باد رفتن: کنایه از نابودی * به خون من آغشته باد: کنایه از شهادت و جان

فشاندن * ذره: مجاز از مقدار اندک

قلمرو فکری: اگر دشمن بخواهد ذره ای از خاک تو را تصرف کند؛ با جان و خونم از آن نگهداری خواهم کرد.

درس پانزدهم:

کبوتر طوقدار

* آورده اند که در ناحیت کشمیر مَتَصِیدی خوش و مرغزاری نَرِه بود که از عکس ریاحین او، پَر زاغ چون دُم طاووس نمودی و در پیش جمال او دم طاووس به پَر زاغ مانستی.

قلمرو زبانی: آورده اند: حکایت کرده اند. نهاد محذوف= آنها. * ناحیت: ناحیه، سرزمین * کشمیر: سرزمینی خرم میان هند و پاکستان امروزی * متَصِید: شکارگاه * مرغزار: صحرا، سبزه زار * نَرِه: با صفا، خوش آب و هوا، خرم بود: به معنای وجود داشتن= فعل غیراسنادی * عکس: انعکاس، تصویر * ریاحین: جمع ریحان، گل‌های خوشبو * او: آن صحرا. آوردن ضمیر انسانی برای غیرانسان ویژگی سبکی است. * نمودی: آشکار می شد * جمال: زیبایی * مانستی: شبیه بود. نمودی، مانستی: می نمود، می مانست. «ی» در پایان این افعال به جای «می» ماضی استمراری آمده است و ویژگی سبکی است.

قلمرو ادبی: تضاد، مراعات نظیر، اغراق، تشبیه: پَر زاغ (مشبه) چون دم طاووس (مشبه به)؛ دم طاووس (مشبه) پَر زاغ (مشبه به)؛ نمودی، مانستی: ادات تشبیه * پَر زاغ: نماد زشتی * دم طاووس: نماد زیبایی * اغراق در توصیف زیبایی مرغزار * چون: حرف اضافه در معنای مانند.

قلمرو فکری: حکایت کرده اند که در ناحیه کشمیر، شکارگاهی خوش و صحرایی باصفا وجود داشت که از انعکاس گیاهان زیبا و خوشبوی آن، پَر زشت کلاغ مانند دُم طاووس، زیبا متصور می شد و دُم طاووس (در برابر زیبایی آنجا) مانند پَر زاغ زشت به نظر می آمد.

۱. دَرَفشان لاله در وی، چون چراغی ولیک از دُود او بر جانش داغی

قلمرو زبانی: دَرَفشان: درخشان * حذف فعل اسنادی «بود» در دو مصرع به قرینه معنوی.

قلمرو ادبی: لاله چون چراغی: تشبیه * داغ: استعاره از سیاهی درون لاله * داغ: ایهام: ۱. نشانه ۲. غم * ایهام تناسب: لاله: چراغدان (متناسب با درفشان و بدون معنی در این جا)، گل لاله

قلمرو فکری: در آن صحرا، گل لاله مانند چراغی درخشان بود اما از دودش، وسط لاله سیاه بود.

معنی دوم: لاله های سرخ، مانند چراغ روشن بود اما (از حسد و حسرت زیبایی آن باغ) دلش می سوخت.

۲. شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زُمرُد جام باده

قلمرو زبانی: باده: شراب * زمرُد: سنگ قیمتی با رنگ سبز * حذف فعل اسنادی «بود» در دو مصرع به قرینه معنوی.

قلمرو ادبی: شقایق بر یکی پا ایستاده: تشخیص * تشبیه تصویر مصراع اول به مصراع دوم: تشبیه مرکب

قلمرو فکری: گل شقایق بر ساقه خویش ایستاده بود، مانند جامی از شراب بر روی شاخه‌هایی از زمرد سبز رنگ.

و در وی شکاری بسیار و اختلاف صیادان آنجا متواتر؛ زاغی در حوالی آن بر درختی بزرگ گشن خانه داشت نشسته بود و چپ و راست می نگریست. ناگاه صیادی بدحال خشن جامه، جالی بر گردن و عصایی در دست، روی بدان درخت نهاد. بترسید و با خود گفت: این مرد را کاری افتاد که می آید و نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کس دیگر. من باری جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند.

قلمرو زبانی: وی: آن صحرا. نشانه سبکی. آوردن ضمیر انسانی برای غیرانسان * شکاری: حیوانات شکاری * در جمله اول و دوم حذف فعل اسنادی «بود» به قرینه معنوی * اختلاف: رفت و آمد * متواتر: پیوسته * گشن: انبوه، پر شاخ و برگ * بد حال: بدبخت * جال: دام و تور * شکار: صید * متواتر: پی در پی، پیاپی * این مرد را کاری افتاد: برای این مرد کاری پیش آمد. را در کار کرد حرف اضافه * باری: خلاصه * جای نگه دارم: منتظر بمانم

قلمرو ادبی: خشن جامه: کنایه از فقیر * روی نهادن: کنایه از رفتن * نگریستن: مجاز از دقت کردن.

قلمرو فکری: در آن صحرا صید فراوانی وجود داشت و شکارچیان، پیوسته در آنجا رفت و آمد داشتند. زاغی در اطراف آن مرغزار بر روی درخت بزرگ پر شاخ و برگی خانه داشت. نشسته بود و همه طرف را نگاه می کرد. ناگهان، شکارچی بدبخت و فقیری به طرف درخت آمد که دامی بر گردن و عصایی در دست داشت. زاغ ترسید و با خود گفت: این شکارچی برای انجام کاری به اینجا می آید و نمیتوان فهمید که قصد گرفتن من را دارد یا کسی دیگر را. خلاصه، من همین جا می مانم و دقت می کنم که چه می خواهد انجام دهد.

صیاد پیش آمد و جال باز کشید و حبه بینداخت و در کمین بنشست. ساعتی بود؛ قومی کبوتران برسیدند و سر ایشان کبوتری بود که او را مطوقه گفتندی و در طاعت و مطاوعت او روزگار گذاشتندی چندان که دانه بدیدند، غافل وار فرود آمدند و جمله در دام افتادند و صیاد شادمان گشت و گرازان به تک ایستاد تا ایشان را در ضبط آرد و کبوتران اضطرابی می کردند و هر یک خود را می کوشید. مطوقه گفت: جای مجادله نیست، چنان باید که همگنان، استخلاص یاران را مهمتر از تخلص خود شناسند و حالی، صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهائش ما در آن است». کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنندند و سر خویش گرفت و صیاد در پی ایشان ایستاد. آن امید که آخر درمانند و بیفتند. و زاغ با خود اندیشید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود و از تجارب برای دفع حوادث، سلاح ها توان ساخت.

قلمرو زبانی: * باز کشید: پهن کرد * حبه: دانه * ساعتی بود: زمانی اندک گذشت * قوم: دسته * مطوقه: طوق دار. نقش مسند جمله چهار جزئی * مطاوعت: فرمانبرداری * روزگار گذراندن: زندگی کردن * غافل وار: ناآگاهانه. نقش قید * جمله: همه * گرازان: خرامان، به ناز راه رفتن * تک: دویدن * گرازان به تک ایستاد: شادمان و با غرور شروع به دویدن کرد. * ایستادن: به معنای شروع کردن است. * در

ضبط آوردن: گرفتن * اضطراب: بی‌قراری * خود را: برای (خلاص) خود: حذف به قرینه معنوی، کارکرد «را» در معنای حرف اضافه * مجادله: ستیزه و ناآرامی * باید: لازم است. فعل * همگان: همگان، همه * استخلاص: رهایی * تخلص: رهایی. * حالی: اکنون * صواب: درست * جمله: همه * تعاون: یاری * قوت کردن: فشار آوردن * برگیریم: بلند کنیم * رهایش: آزادی، نجات. حاصل مصدر * فرمان کردن: فرمانبرداری * سرخویش گرفت (ند): حذف شناسه یکی از ویژگی‌های سبکی است. نکته مهم. * در پی ایستادن: شروع کردن به رفتن به دنبال کسی * درمانند: درمانده شوند. * بر اثر: به دنبال * معلوم گردانم: بفهمم * فرجام: عاقبت * ایمن: در امان. * سلاح‌ها توان ساخت: فعل لازم یک شخصه: نهاد+فعل.

قلمرو ادبی: سرایشان: مجاز از رئیس و فرمانده * جای چیزی نبودن: کنایه از زمان مناسب نبودن * سرخویش گرفتن: کنایه از دنبال کار خود رفتن * تشبیه: تجارب مانند سلاحی است برای دفع حوادث

قلمرو فکری: صیاد جلو آمد و دام را پهن کرد و دانه ریخت و در کمین نشست. مدتی گذشت؛ دسته‌ای از کبوتران رسیدند. رئیس آنان کبوتری بود که به او طوقدار می‌گفتند و در اطاعت و فرمانبرداری از او، روزگار می‌گذراندند. وقتی دانه‌ها را دیدند، ناآگاهانه پایین آمدند و همگی در دام افتادند و شکارچی خوشحال شد و خرامان شروع به دویدن کرد تا کبوتران را بگیرد. کبوتران بی‌قراری می‌کردند و هر کدام برای رهایی خود تلاش می‌کردند. مطوقه گفت: زمان بی‌تابی و ستیزه نیست؛ لازم است که همگی هابی یاران را از رهایی خود مهم‌تر بدانند. اکنون درست آن است که همه با هم یاری کنید تا دام را از زمین بلند کنیم؛ زیرا رهایی ما این است». کبوتران فرمان او را اطاعت کردند و دام را بلند کردند به دنبال کار خود رفتند و صیاد به دنبال آن‌ها رفت به آن امید که عاقبت خسته می‌شوند و بر زمین بیفتند. و زاغ با خود فکر کرد که به دنبال آن‌ها بروم و بفهمم که عاقبت کار آن‌ها چه می‌شود زیرا من نیز از مثل این واقعه درامان نیستم و از تجربه‌ها می‌توان برای دفع حوادث، مانند سلاحی استفاده کرد.

و مطوقه چون بدید که صیاد در قفای ایشان است، یاران را گفت: این ستیزه روی در کار ما به جد است و تا از چشم او ناپیدا نشویم دل از ما برنگیرد. طریق آن است که سوی آبادانی‌ها و درختستان‌ها رویم تا نظر او از ما منقطع گردد، نومید و خایب باز گردد که در این نزدیکی موشی است از دوستان من، او را بگویم تا این بندها ببرد. کبوتران اشارت او را امام ساختند و راه بتافتند و صیاد باز گشت.

قلمرو زبانی: قفا: پشت گردن، دنبال یاران را: به یاران * ستیزه روی: بی‌شرم، گستاخ و پرو * کار (گرفتن) ما: حذف به قرینه معنوی * به جد: جدی. صفت با ساخت مشتق * درختستان: بیشه * منقطع: بریده، قطع شده * خایب: ناامید * او را: به او * اشارت: نظر، پیشنهاد، دستور * امام: راهنما، پیشوا * راه تافتن: تغییر مسیر دادن * بند: ریسمان

قلمرو ادبی: چشم: مجاز از نگاه * دل از کسی برگرفتن: کنایه از دل‌کندن، قطع علاقه و ناامیدی

قلمرو فکری: مطوقه وقتی دید که صیاد به دنبال آنان است، به یاران خود گفت: «این صیاد گستاخ در گرفتن ما جدی است و تا از نظر او ناپیدا نشویم ما را رها نمی‌کند. چاره کار آن است که به سمت آبادیها و بیشه‌ها تا نگاه او از ما قطع شود و ناامید باز گردد؛ زیرا در این

اطراف موشی از دوستان من زندگی می کند که به او می گویم تا این بندها را ببرد». کبوتران نظر او را سرمشق خود قرار دادند و تغییر مسیر دادند و صیاد بازگشت.

مطوقه به مسکن موش رسید. کبوتران را فرمود که: فرود آیید. فرمان او نگاه داشتند و جمله بنشستند و آن موش را زبرا نام بود، با دهای تمام و خرد بسیار، گرم و سرد روزگار دیده و خیر و شر احوال مشاهدت کرده. و در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هریک را در دیگری راه گشاده و تیمار آن فراخور حکمت و بر حسب مصلحت بداشته. مطوقه آواز داد که: بیرون آی. زبرا پرسید که: کیست؟ نام بگفت؛ شناخت و به تعجیل بیرون آمد.

قلمرو زبانی: کبوتران را: به کبوتران * فرمان نگاه داشتن: فرمانبرداری * جمله: همه * آن موش را زبرا نام بود: فک اضافه= نام آن موش * دهها: زیرکی * مواضع: جمع موضع. جای ها * از جهت: برای * تیمار داشتن: مواظبت کردن، نگهداری از آن سوراخها * فراخور: متناسب * بر حسب: مطابق حکمت: دانش عمیق * آواز داد: فریاد زد * به تعجیل: با شتاب. صفت مشتق

قلمرو ادبی: گرم و سرد دیده: کنایه از با تجربه * گرم و سرد، خیر و شر: تضاد * خیر، شر: تضاد * گرم

و سرد دیدن: حس آمیزی

قلمرو فکری: مطوقه به خانه موش رسید. به کبوتران فرمان داد که: فرود بیایید. فرمانبرداری کردند و همگی بر زمین نشستند و نام آن موش، زبرا بود، که بسیار زیرک و خردمند و باتجربه بود و خوب و بد روزگار را تجربه کرده بود. و در آن مکانها برای فرار در روز حادثه، صد سوراخ ساخته و راهی از هر کدام در سوراخ دیگر وصل کرده بود و براساس دانش عمیق و مصلحت خود از آن راهها نگهداری می کرد. زبرا پرسید که: چه کسی هستی؟ مطوقه نام خود را گفت موش او را شناخت و به سرعت بیرون آمد.

چون او را در بند بلا بسته دید، زهاب دیدگان بگشاد و بر رخسار جوی ها براند و گفت: ای دوست عزیز و رفیق موافق، تو را در این رنج که افکند؟ جواب داد که: مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید. موش این بشنود و زود در بریدن بندها ایستاد که مطوقه بدان بسته بود. گفت: نخست از آن یاران گشای. موش بدین سخن التفات ننمود. گفت ای دوست، ابتدا از بریدن بند اصحاب اولیتر. گفت: این حدیث را مکرر می کنی؛ مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقی نمی شناسی؟ گفت: مرا بدین ملامت نباید کرد که من ریاست این کبوتران تکفل کرده ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است و چون ایشان حقوق مرا به طاعت و مناصحت بگزاردند و به معونت و مظاهرت ایشان از دست صیاد بجستم، مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و موجب سیادت را به ادارسانید. می ترسم که اگر از گشادن عقده های من آغاز کنی، ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند و چون من بسته باشم - اگرچه ملالت به کمال رسیده باشد - اهمال جانب من جایز نشمری و از ضمیر بدان رخصت نیایی، نیز در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولیتر، و اَلّا طاعنان مجال وقیعت یابند.

قلمرو زبانی: زهاب: آبی که از سنگی یا از زمینی می جوشد. *دیدگان: دیده+گ(واج میانجی)+ان جمع *موافق: همفکر *قضا: سرنوشت *ورطه: مهلکه، خطر و دشواری *در بریدن بندها ایستا: شروع کرد به بریدن *التفات: توجه *اصحاب: ج صاحب. یاران *اولیتر: شایسته تر *حدیث: سخن *نفس: جان *ملاط: سرزنش *تکفل:

پذیرفتن *ایشان را: برای ایشان *حقوق: ج حق *مناصحت: اندرز دادن، خیرخواهی *گزاردن: ادا کردن *معونت: یاری *مظاهرت: پشتیبانی. *لوازم: ج لازم. واجبات، امور ضروری *مواجب: وظایف و اعمالی که انجام آن بر شخص واجب است *سیادت: بزرگی، ریاست *باید آمد، ادا رسانید: آوردن سوم شخص برای اول شخص. ویژگی سبکی=باید بیایم، ادا رسانم *عقده: گره *ملول: سست و ناتوان *ملالت: خستگی *اهمال: کوتاهی، سهل انگاری *جانب من: برا یمن *ضمیر: باطن *رخصت: اجازه *فراغ: آسودگی *وإلا: وگرنه *طاعن: عیب جو، سرزنشگر *مجال: فرصت *وقیعت: سرزنش، بدگویی

قلمرو ادبی: *بند بلا: اضافه تشبیهی *زهاب دیده: اضافه تشبیهی *زهاب: مجازاً آشک *جوی: استعاره از اشک *بر رخسار جویها براند اغراق:

قلمرو فکری: وقتی موش مطوقه را در دام بلا گرفتار دید، شروع به گریستن کرد و اشک مانند جوی بر صورتش جاری کرد و گفت: ای دوست عزیز و رفیق همفکر، چه کسی تو را در این رنج انداخت؟ مطوقه جواب داد که: سرنوشت آسمانی مرا به این مهلکه کشید. موش این سخن را شنید و به سرعت شروع به بریدن بندهایی کرد که مطوقه با آن بسته شده بود. مطوقه گفت: ابتدا بندهای یارانم را باز کن. موش به این سخن او توجه نکرد. مطوقه گفت: ای دوست، آغاز کردن به بریدن بندهای یارانم شایسته تر است. موش گفت: این سخن را تکرار میکنی. مگر به جان خود نیاز نداری؟ برای آن حقی قائل نیستی؟ گفت: نباید مرا به این دلیل سرزنش کنی، زیرا من ریاست این کبوتران را پذیرفته‌ام و برای آنها، به این دلیل، حقی بر واجب شده است و چون کبوتران حق‌های ریاست من را با پیروی ادا کردند و به یاری و پشتیبانی آنان از دست صیاد رهایی یافتیم، من نیز باید امور لازم در رهبری را انجام دهم و واجبات ریاست را ادا کنم و می‌ترسم که اگر از باز کردن گره‌های من شروع کنی، خسته شوی و برخی از این کبوتران در گرفتار بمانند ولی اگر من بسته باشم - اگر بسیار خسته شده باشی - سهل انگاری را در حق من شایسته نمی‌دانی و باطن اجازه خستگی نمی‌دهد. همچنین در هنگام بلا شریک و یار هم بوده‌ایم، پس شایسته است که در زمان آسایش نیز با هم موافق باشیم و گرنه عیبجویان، فرصت سرزنش و بدگویی می‌یابند.

موش گفت: عادت اهل مکرمت این است و عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد و ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزاید». و آن گاه به جد و رغبت بندهای ایشان تمام ببرد و مطوقه و یارانش مطلق و ایمن بازگشتند.

قلمرو زبانی: اهل مکرمت: جوانمردان *ارباب مودت: دوستداران *مودت: دوستی، محبت *خصلت: ویژگی اخلاقی *موالات: با کسی دوستی و پیوستگی داشتن *صافی: پاک و بی‌شائبه *ثقت: اطمینان، خاطر جمعی *کرم عهد: وفا به عهد و پیمان *مطلق: رها شده، آزاد

قلمرو فکری: موش گفت: عادت و شیوه جوانمردان این گونه است و با این ویژگی اخلاقی پسندیده، اعتقاد و باور دوستان به دوستی با تو بی شائبه تر می گردد و اطمینان دوستان به وفای به عهد تو بیشتر می شود. آنگاه با جدیت و میل، تمام بندهای آنان را برید و مطوِّقه و دوستانش آزاد و درامان باز گشتند.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱. در باره کاربرد و معنای فعل ایستاد در جمله های زیر توضیح دهید.
*گرازان به تگ ایستاد. شروع کرد * صیاد شادمان در پی ایشان ایستاد. دوید
۲. چهار واژه مهمّ املائی از متن درس بیابید و معادل معنایی آنها را بنویسید. معونت مظاهرت سیادت مطاوعت استخلاص
۳. در زبان معیار، حذف شناسه ممکن نیست. در گذشته، گاه، در یک جمله، شناسه به قرینه فعل قبل حذف می شد. نمونه: شیران غریدند و به اتفاق، آهو را از دام رهانید.
در جمله بالا فعل رهانید به جای «رهانیدند» آمده است.
حال از متن درس نمونه ای دیگر برای حذف شناسه بیابید و بنویسید.
کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنند و سر خویش گرفت؛
مرا نیز از عهده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت را به ادارسانید

قلمرو ادبی

۱. تشبیهات را در بیت های زیر بیابید و در هر مورد مشبّه به و مشبّه را مشخص کنید
درفشان لاله در وی چون چراغی و لیک از دود او بر جاننش داغی
شقایق بر یکی پای ایستاده چو بر شاخ زمرّد جام باده
لاله مانند چراغی روشن است؛ شقایق بر پای بودن= مشبّه، چو = ادات، جام باده بر شاخ زمرّد بودن= مشبّه به
۲. در عبارت زیر، استعاره را بیابید
چون او را در بند بلا بسته دید، زه آب دیدگان بگشاد و بر رخسار، جوی ها براند. جوی: استعاره از اشک فراوان
۳. از متن زیر، کنایه های معادل مفاهیم زیر را بیابید انسان با تجربه = گرم و سرد روزگار چشیده؛ * ناامید شدن = دل بر گرفتن

قلمرو فکری

۱. معنی و مفهوم عبارت زیر را به نثر روان بنویسید: در وقت فراغ موافقت اولی تر، و الا طاعنان مجال وقیعت یابند.

همراهی با آن‌ها هنگام آسایش شایسته‌تر است و گرنه سرزنش کنندگان فرصت بدگویی می‌یابند.

۲. مفهوم قسمت های مشخص شده را بنویسید:

الف. مرا نیز از عده لوازم ریاست بیرون باید آمد و مواجب سیادت به ادا رسانید. واجبات ریاست را باید ادا کنم

ب. مگر تو را به نفس خویش حاجت نمی باشد و آن را بر خود حقّی نمی شناسی؟ مگر تو به جان خود نیاز نداری؟

۳. هر یک از بیت های زیر، با کدام قسمت درس ارتباط مفهومی دارد؟- مروّت نبینم رهایی ز بند به تنها و یارانم اندر کمند سعدی

* می ترسم که اگر از گشادن بندهای من آغاز کنی ملول شوی و بعضی از ایشان در بند بمانند.

دوستان را به گاه سود و زیان بتوان دید و آزمود توان سنایی * در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی تر

۴. دو شخصیت زیر را بر مبنای این داستان تمثیلی، تحلیل نمایید و ویژگی های شاخص آن ها را بنویسید.

* زاغ: دوراندیش و زیرک * مطوّقه: فرماندهی کاردان و وفادار

گنج حکمت

آورده اند که وقتی مردی به مهمانی سلیمان دارانی رفت. سلیمان آنچه داشت از نان خشک و نمک پیش او نهاد و بر سبیل اعتذار این بر زبان می راند:

گفتم که چو ناگه آمدی، عیب مگیر چشم تر و نان خشک و روی تازه

مهمان، چون نان بدید، گفت: «کاشکی با این نان، پاره ای پنیر بودی». سلیمان برخاست و به بازار رفت و ردّا به گرو کرد و پنیر خرید و پیش مهمان آورد. مهمان چون نان بخورد، گفت: «الحمدالله که خداوند، عزّ و جل، ما را بر آنچه قسمت کرده است، قناعت داده است و خرسند گردانیده».

سلیمان گفت: «اگر به داده خدا قانع بودی و خرسند نمودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی».

جوامع الحکایات و لوامع الروایات، محمد عوفی

قلمرو زبانی: آورده‌اند: حکایت کرده‌اند * سلیمان دارانی: یکی از عرفای مشهور * اعتذار: عذرخواهی * ناگه: قید * عیب گرفتن: فعل مرکب * پاره ای: تکه ای، مقداری * ردّا: بالاپوش، عبا * گرو: چیزی که قرض گیرنده نزد قرض دهنده گذارد تا پس از ادای قرض

مسترد شود. * الحمد لله: خدا را شکر. شبه جمله * عز و جل: عزیز و جلیل است. شبه جمله * ما را: به ما * خدا به ما قناعت داده است: نهاد+متمم+مفعول+فعل * خدا ما را خرسند کرده است: نهاد+مفعول+مسند+فعل * بودی، نمودی، نرفتی: ماضی استمراری در کار کرد تاریخی *

قلمرو ادبی: قالب: حکایت تعلیمی. * چشم تر: کنایه از شرمنده * نان خشک: کنایه از فقر * روی تازه: کنایه از شادمانی * سلیمان در این حکایت به تعریض می گوید که: تو قانع نیستی. تعریض نوعی از کنایه است.

قلمرو فکری: بر سبیل اعتذار این بر زبان راند: از راه عذر خواهی این بیت را خواند. اگر سرزده آمدی و من شرمنده و فقیر هستم اما از آمدنت شادمانم.

درس شانزدهم

قصه عینک

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است. تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می کردم عینک، مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدن برای قشنگی به چشم می گذارند. دایی جان میرزا غلامرضا که در تجدّد افراط داشت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دایی جان در واکنش کفش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مآبان مرا در فکر تقویت کرد. گفتم هست و نیست، عینک یک چیز متجدّدانه است که برای قشنگی به چشم می گذارند.

قلمرو زبانی: * تعلیمی: عصای سبکی که به دست می گیرند * فرنگی مآبی: به شیوه فرنگی ها و اروپاییان * متمدن: شهرنشین، پیشرفته * دایی جان میرزا: شاخص * تجدّد: نوگرایی * افراط: زیاده روی * هست و نیست: حتماً * متجدّدانه: روشنفکرانه، امروزی * افراط داشت: افراط: مفعول، داشت: سه جزئی مفعولی *

قلمرو ادبی: * زنده بودن حادثه: تشخیص و کنایه از خوب به یاد داشتن * تاریکی های حافظه: استعاره از خاطرات فراموش شده * تشبیه: این حادثه مثل روز می درخشد، تشبیه و کنایه: کنایه از کاملاً روشن و واضح است * دو ساعت پیش: مجاز از زمان اندک * تشبیه: خانه اول حافظه ام (حافظه: مشبه خانه: مشبه به) * تاریکی و روشنی: تضاد

این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم. قد بنده به نسبت سنم همیشه دراز بود. ننه خدا حفظش کند هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید، ناله اش بلند بود. متلکی می گفت که: دو برادری مثل علم یزید می مانید. دراز دراز، می خواهید بروید آسمان، شوربا بیاورید. در مقابل این قد دراز، چشمم

سو نداشت و درست نمی دید. بی آن که بدانم چشمم ضعیف و کم سوست، چون تابلو سیاه را نمی دیدم، بی اراده در همه کلاس ها به طرف نیمکت ردیف اول می رفتم.

قلمرو زبانی: * این مطلب را (به خاطر) داشته باشید: حذف به قرینه معنوی * خدا حفظش کند: جمله معترضه دعایی، ۳ جزئی مفعولی "ش" مفعول * شورا: آش ساده با برنج و سبزی * متلک: طعنه، سخن آزاردهنده * علم: پرچم، بیرق، رایت، درفش * سو: نور، توان بینایی قلمرو ادبی: * سر زدن: اطلاع گرفتن، بازگشتن به دوران قبل * از آسمان شورا بیاورید: کنایه از بلند قد بلند بودن * تشبیه و کنایه: مثل علم یزید می مانید. اغراق در قدبلندی. تلمیح * قد بنده به نسبت سنم دراز بود: طنز.

در خانه هم غالباً پای سفره ناهار یا شام بلند می شدم، چشمم نمی دید؛ پایم به لیوان آب خوری یا بشقاب یا کوزه آب می خورد؛ یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آن که بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، خشمگین می شدند. پدرم بد و بیراه می گفت. مادرم شماتتم می کرد، می گفت: «به شتر افسار گسیخته می مانی؛ شلخته و هر دم بیل و هپل و هپو هستی؛ جلو پایت را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلویت بود و در آن بیفتی.» بدبختانه خودم هم نمی دانستم که نیم کورم، خیال می کردم همه ی مردم همین قدر می بینند!

قلمرو زبانی: * شماتت: سرزنش، ملامت * شلخته، هر دم بیل، هپل و هپو: رابطه ترادف * شماتتم می کرد: نقش "م" مفعول * بیفتی: مضارع اخباری * بدبختانه: نقش قید.

قلمرو ادبی: * بلند شدن: کنایه از برخاستن * نیمه کور: کنایه از بینایی اندک * افسار گسیخته بودن کنایه از بی نظم و لا ابالی * به شتر افسار گسیخته می مانی: تشبیه * می مانی: ادات تشبیه * بد و بیراه گفتن: کنایه از دشنام گفتن

در دلم خودم را سرزنش می کردم که با احتیاط حرکت کن؛ این چه وضعی است؟ دائماً یک چیزی به پایت می خورد و رسوایی راه می افتد. اتفاق های دیگر هم افتاد. در فوتبال ابداً و اصلاً پیشرفت نداشتم؛ مثل بقیه بچه ها پایم را بلند می کردم، نشانه می رفتم که به توپ بزنم اما پایم به توپ نمی خورد؛ بور می شدم؛ بچه ها می خندیدند؛ من به رگ غیرتم بر می خوردم.

قلمرو زبانی: بور: سرخ

قلمرو ادبی: * بور شدن: کنایه از خجالت زده شدن * برخوردن به رگ غیرت کنایه از عصبانی شدن * رگ غیرت: اضافه استعاری، تشخیص

بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از نایبایی بود، حمل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاری ام کردند. خودم هم با آن ها شریک می شدم.

قلمرو زبانی: * مهمل: بیهوده * ولنگاری: بی توجهی. قلمرو ادبی: * درد: استعاره از نقص و غم. * حمل کردن: کنایه از به شمار آوردن.

با آن که چندین سال بود که شهرنشین بودیم، خانه ما شکل دهاتی‌اش را حفظ کرده بود. مهمان داری ما پایان نداشت. خدایش بیامرز، پدرم دریادل بود؛ در لاتی کار شاهان را می‌کرد؛ ساعتش را می‌فروخت و مهمانش را پذیرایی می‌کرد

قلمرو زبانی: *لات: بی سروپا، فرودست * خدایش بیامرز: "ش" مفعول * مهمانش را: "را" حرف اضافه درمعنی "از"

قلمرو ادبی: *دریا دل: تشبیه میان واژه ای؛ کنایه از بخشنده بودن *در لاتی کار شاهان می‌کرد: پارادوکس، کنایه از بخشنده‌گی در زندگی فقیرانه *شاه: مجاز از توانگر

یکی از این مهمانان، پیرزن [ی] کازرونی بود. کارش نوحه سرایی برای زنان بود. روضه می‌خواند. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود. ما بچه‌ها خیلی او را دوست می‌داشتیم. چون با کسی رودربایستی نداشت، رک و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می‌گفت، ننه خیلی او را دوست می‌داشت. خلاصه، مهمان عزیزی بود، زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و هر چه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، هم راه داشت. همه‌ی این کتاب‌ها را در یک بچه می‌پیچید. یک عینک هم داشت؛ از آن عینک‌های بادامی شکل قدیم. البته عینک، کهنه بود؛ به قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود اما پیرزن کذا به جای دسته‌ی فرام، یک تکه سیم سمت راستش چسبانیده بود و یک نخ قند را می‌کشید و چند دور، دور گوش چپش می‌پیچید.

من قلا کردم و روزی که پیرزن نبود، رفتم سر بچه هاش. اول کتاب هایش را به هم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت، عینک موصوف را از جعبه هاش درآوردم. آن را به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مضحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

قلمرو زبانی: *نقال: قصه گو * روضه: نوحه سرایی بر مصایب اهل بیت *رودربایستی: خجالت * رک و راست: مترادف * زادالمعاد: کتاب دعا از علامه مجلسی * جودی: کتاب دعا اثر عبدالجواد جودی دوره قاجاریه * تعزیه: نمایش حوادث عاشورا * مرثیه: شعر با موضوع مرگ عزیزان و اهل بیت * فرام: فریم، قاب عینک * کذا: توصیف شده * نخ قند: نوعی نخ محکم که سابقاً آن را دور کله‌های قند می‌پیچیدند قلا: کمین * بدجنسی و شرارت: رابطه مترادف * مضحک: خنده دار * تصنیف: شعری که با آهنگ خوانده شود

قلمرو ادبی: * حس آمیزی: شیرین زبان * قلا کردن: کنایه از فرصت جستن * سر به سر کسی گذاشتن: شیطنت کردن، اذیت کردن با سخن * زبان: مجاز از سخن * رک و راست بودن: کنایه از حرف خود را آشکار گفتن * دهن کجی کنم: کنایه از مسخره بازی کنم.

آه، هرگز فراموش نمی‌کنم. برای من لحظه عجیب و عظیمی بود؛ همین که عینک به چشم من رسید، ناگهان دنیا برایم تغییر کرد؛ همه چیز برایم عوض شد. یادم می‌آید که بعد از ظهر یک روز پاییز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیرخورده تک تک می‌افتادند. من که تا آن روز از درخت‌ها جز انبوهی برگ درهم رفته چیزی نمی‌دیدم، ناگهان برگ‌ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اتاقمان را یک دست و صاف می‌دیدم و آجرها مخلوط با هم به چشمم می‌خورد، در قرمزی آفتاب، آجرها را تک تک دیدم و فاصله‌ی

آن‌ها را تشخیص دادم. نمی‌دانید چه لذتی یافتیم؛ مثل آن بود که دنیا را به من داده‌اند. ذوق زده بشکن می‌زدم و می‌پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده‌ام.

قلمرو زبانی: *آه: شبه جمله *ناگهان: قید *رنگ‌رفته: صفت بیانی مفعولی *زرد: صفت بیانی مطلق *طالع بود: روشن بود *موصوف: وصف شده *لذت: نقش مفعول.

قلمرو ادبی: *دنیا برایم تغییر کرد: کنایه از شفاف شدن تصاویر *آفتاب رنگ‌رفته: کنایه از نور پاییزی *برگ درختان مثل سربازان تیر خورده می‌افتادند: تشبیه *تک تک دیدن آجرها کنایه از بهتر شدن بینایی *بشکن زدن: کنایه از شادی فراوان

عینک را درآوردم، دوباره دنیای تیره در چشمم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم، عینک را از من خواهد گرفت و چند نی قلیان به سر و گردنم خواهد زد. می‌دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه‌ی ما بر نمی‌گردد. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم..

قلمرو زبانی: *هیچ: نقش مفعول *نی قلیان: نی قلیان کشیدن *قوطی حلبی: جلد عینک

قلمرو ادبی: *دنیای تیره: کنایه از بینایی ضعیف *سرخوش بودن کنایه از خوشحالی زیاد *کلمه: مجازا سخن

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی، پیرمرد شوخ و نکته‌گویی بود. من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می‌خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم. کلاس ما شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند، تا ردیف ششم کلاس می‌نشستند. در حالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح، ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه‌ی شرارتی که داشتم، اول وقت کلاس، سوء ظن پیرمرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ‌چپ به من نگاه می‌کند. پیش خودش خیال کرده چه شده که این شاگرد شیطان، بر خلاف همیشه که کلاس نشسته است. نکند کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد.

قلمرو زبانی: *شوخ: بانشاط، شاد *ردیف آخر (کلاس): حذف به قرینه معنایی *شرارت: شیطنت *سوء ظن: بد گمانی *چه شده (است): حذف به قرینه معنایی.

قلمرو ادبی: *مسلح: استعاره از چشم عینک‌دار *چپ‌چپ نگاه کردن: کنایه از بدبین شدن *کاسه ای زیر نیم کاسه باشد: کنایه از

نقشه کشیدن برای شیطنت، ضرب المثل

بچه‌ها هم کم و بیش تعجب کردند؛ خاصه آن که به حال من آشنا بودند. می‌دانستند که برای ردیف اول سال‌ها جنجال کرده‌ام. با این همه، درس شروع شد. معلم، عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی، موقع را مغنم

شمردم؛ دست بردم و با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم؛ آن را به چشم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به [پشت] گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم. قلمرو زبانی: *کم و بیش: نقش قید *خاصه: به ویژه *جنجال: سرو صدا *مغتنم: غنیمت، با ارزش

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه‌ی یغورم، صورت درشتم، بینی گردن کش و دراز و عقابی‌ام، هیچ کدام، با عینک بادامی شیشه کوچک جور نبود. تازه این‌ها به کنار، دسته‌های عینک، سیم و نخ، قوز بالا قوز بود و هر پدرمردی مصیبت دیده‌ای را می‌خنداند؛ چه رسد به شاگردان مدرسه‌ای که بی خود و بی جهت از ترک دیوار هم خنده شان می‌گرفت!

قلمرو زبانی: *تماشایی: صفت بیانی لیاقت در نقش مسند *یغور: درشت و بدقواره *گردن کش و دراز: رابطه معنایی مترادف *قوز: خمیدگی کمر

قلمرو ادبی: *بینی گردن‌کش: تشخیص و تشبیه شکل بینی به عقاب *بینی عقابی: کنایه از بینی نوک‌تیز *پدر مرده: کنایه از آدم بسیار ناراحت *قوز بالا قوز: کنایه از دو برابر شدن مشکل و ضرب المثل *از ترک دیوار هم می‌خندیدند: کنایه از بیهوده خندیدن

خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه‌ها تشخیص دهد، ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه بر و بر چشم به عینک و قیافه من دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سر از پا نمی‌شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت، نوشته روی تخته را می‌خواندم، اکنون در ردیف دهم، آن را مثل بلبل می‌خواندم!

قلمرو زبانی: *قریب به: نزدیک *بر و بر: با حیرت زل زدن

قلمرو ادبی: *چشم دوختن: کنایه از زل زدن *سر از پا نشناختن: کنایه از شادی فراوان *غرق لذت: استعاره پنهان یا مکنیه *مثل بلبل خواندن: تشبیه، کایه از خوب خواندن.

مسحور کار خود بودم؛ ابداً توجهی به ماجرای شروع شده نداشتم. بی توجهی من و این که با نگاه‌ها هیچ اضطرابی نشان ندادم، معلم را در ظن خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی درآورده‌ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم.

قلمرو زبانی: *مسحور: مجذوب *شروع شده: صفت بیانی مفعولی *بی توجهی: نهاد

قلمرو ادبی: *مسحور کار خود بودن کنایه از سرگرم کار خود بودن *بازی درآوردن: کنایه از مسخره کردن *دست انداختن کنایه از مسخره کردن

ناگهان چون پلنگی خشم ناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلّم لهجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همین طور که پیش می آمد، با لهجه‌ی خاصّ گفت: « به به! مثل قوآل ها صورتک زدی؟ مگه این جا دسته هفت صندوقی آوردن؟»

قلمرو زبانی: *خشم ناک: صفت بیانی فاعلی *شیرازی: صفت بیانی نسبی *قوآل: آوازه خوان *هفت صندوقی: گروه های نمایشی دوره گردی بوده اند که با اجرای نمایش *صورتک: نقاب

قلمرو ادبی: *مانند پلنگ خشمناک: تشبیه *لهجه غلیظ: حس آمیزی *مثل قوالها: تشبیه *دسته هفت صندوقی آوردن: کنایه از نمایش بازی کردن و کار غیردرسی.

تا وقتی که معلّم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه ها به تخته سیاه، چشم دوخته بودند. وقتی صدای آقا معلّم را شنیدند؛ شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه باخبر شوند. همین که شاگردان به عقب نگرستند، عینک مرا با توصیفی که از آن شد، دیدند؛ یک مرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست. صدای مهیب خنده‌ی آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هر و هر، تمام شاگردان به قهقهه افتادند، این کار، بیش تر معلّم را عصبانی کرد. برای او توهّم شد که همه‌ی بازی ها را برای مسخره کردنش راه انداخته ام. احساس کردم که خطری پیش آمده؛ خواستم به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلّم بلند شد: «دست زن؛ بگذار همین طور تو را با صورتک پیش مدیر ببرم. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟!»

«قلمرو زبانی: *هر و هر: نام آوا، صدای خنده *قهقهه: خنده بلند *مهیب: ترسناک *توهم شدن: اشتباه فکر کردن *به فوریت: فوری *صورتک: کاف تشبیه

قلمرو ادبی: *رو برگردانیدن: به عقب نگاه کردن *زلزله آمد و کوه شکست: کنایه از سر و صدای زیادی، اغراق *گویی زلزله آمد: تشبیه *صدای مهیب خنده آنان، کلاس و مدرسه را تکان داد: اغراق *بازی راه انداختن: کنایه از مسخره کردن *صورتک استعاره از عینک *تو را چه به کتاب و مدرسه: کنایه از اینکه تو علاقمند درس نیستی.

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پایم را گم کرده ام. گنگ شده ام؛ نمی دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینک کذا به چشمم است و خیره خیره معلّم را نگاه می کنم. این بار سخت از جا در رفت و درست آمد کنار نیمکت من و چنین خطاب کرد: «پاشو برو بیرون!» من بدبخت هم بلند شدم، عینک همان طور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود، پریدم و از کلاس بیرون جستم.

قلمرو زبانی: *گنگ: کر و کور و لال *مات و مبهوت: رابطه معنایی مترادف *کذا: ذکر شده *درست: نقش قید.

قلمرو ادبی: *در خنده فرو رفته: استعاره پنهان، کنایه و اغراق در شدت خنده *دست و پایم را گم کردم: کنایه از ترسیدم *گنگ شدن: کنایه از شدت گیجی *از جا در رفت: کنایه از عصبانی شد *بلند شدن: کنایه از برخاستن *کلاس: مجاز از دانش آموزان *غرق چیزی بودن: شدت انجام آن کار، استعاره پنهان یا مکنیه هم دارد

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراج گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آن قدر گفته‌ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می‌کرد.

قلمرو زبانی: * کمیسیون: کلمه فرانسوی، جلسه تحقیق و مطالعه در باره موضوعی * ابلاغ: بیان کردن

قلمرو ادبی: * چانه زدن: کنایه از بحث کردن * نیمه کوری: کنایه از بینایی اندک * در سنگ هم اثر می‌کرد: تشخیص، اغراق، کنایه از تأثیر گذار

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و آقای معلم عربی با همان لهجه گفت: «بچه، می‌خواستی زودتر بگی، جونت بالا بیاد، اول می‌گفتی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه چراغ دم دکان میز سلیمان عینک ساز.» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیروز، وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه چراغ، دم دکان میز سلیمان عینک ساز. آقا معلم عربی هم آمد؛ یکی یکی عینک‌ها را از میز سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: «نگاه کن به ساعت شاه چراغ، ببین عقربه کوچک را می‌بینی یا نه؟» بنده هم یکی یکی عینک‌ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن، عقربه کوچک را دیدم. پانزده قران دادم و آن را از میز سلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم.

قلمرو زبانی: * اول: قید * دکان: دکان * میز: میز، نقش شاخص * عینک ساز: صفت بیانی فاعلی خفت: خواری * در صحن: ورودی حیاط حرم * قران: واحد پول ایران معادل ریال کنونی

قلمرو ادبی: جونت بالا بیاد: کنایه از مُردن در اینجا یعنی زودتر حرف بزن

شلوارهای وصله دار، رسول پرویزی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱ معادل معنایی واژه های مشخص شده زیر را در متن درس بیابید -

به دیدن تو چنان خیره ام که نشناسم تفاوت است اگر راه و چاه را حتی محمد علی بهمنی = بر و بر چشم دوختن -

تو را به آینه داران چه التفات بود چنین که شیفته حسن خویشان باشی هوشنگ ابتهاج جواب: مسحور

۲ از متن درس، پنج گروه اسمی بیابید که اهمیت املائی داشته باشند. - فرنگی مآبی * مهملی * یغور * قوال * مضحک

۳* از متن درس، برای هر یک از انواع وابسته پسین نمونه ای بیابید. وضع من: وابسته پسین (مضاف الیه) * ردیف ششم: وابسته پسین (صفت شمارشی) * سلیمان عینک ساز: وابسته پسین (صفت بیانی).

قلمرو ادبی:

۱) مفهوم کنایه های زیر را بنویسید.

* افسار گسیخته: شتابان و بی دقت * بور شدن: شرمندگی

۲) دو ویژگی برجسته نثر این داستان را بنویسید. الف) ساده و روان ب) استفاده از اصطلاحات عامیانه ج) طنز

۳) این داستان را با توجه به عناصر زیر بررسی کنید.

زاویه دید: اول شخص مفرد شخصیت اصلی: دانش آموز کلاس هشتم

نقطه اوج: عصبانیت معلم از دانش آموز

قلمرو فکری:

۱) راوی داستان، چه چیزی را نشانه تمدن و تجدد می دانست؟ عینک زدن و کراوات بستن، استفاده از کارد و چنگال و واکس زدن

۲) نحوه برخورد خانواده و اطرافیان را با شخصیت اصلی داستان بررسی و تحلیل کنید.

خانواده نسبت به مشکل بینایی او ناآگاه بودند. دوستانش او را مسخره می کردند و سبب شرمندگی او می شدند

۳) درباره نقش خودباوری و اعتماد به نفس در تعامل اجتماعی توضیح دهید.

اعتماد به نفس بیشتر باشد شخص موفق تر است

روان خوانی:

دیدار

طلبه جوان در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت برف بلند را می کوید و پیش میرفت یا برف کویده را بیش می کوید قباي خوش به خود پیچان تنها تنها

طلاب دیگر چند چند با هم می رفتند و در این گروهی رفتن گرمایی بود. تنگ هم، گفت و گوکنان، اما طلبه جوان
ما حاج آقا روح الله موسوی به خویش بود و بس

قلمرو زبانی: * طلبه دانشجوی حوزه علمیه دینی * کشنده: صفت بیانی فاعلی * کوبیده: صفت بیانی مفعولی * قبا: نوعی جامه جلوباز * حاج
آقا: شاخص * حاج آقا روح الله موسوی: بدل * تنگ هم: کنار هم

قلمرو ادبی: * گرما: ایهام ۱ - حرارت ۲ صمیمیت * طلبه جوان: کنایه از امام خمینی * به خویش بود و بس: امام خمینی فقط سرگرم کارها
و فکرهای خودش بود.

حاج آقا روح الله از میدان مخبرالدوله که گذشت بخشی از شاه آباد را طی کرد؛ به کوچه مسجد پیچید به در خانه
حاج آقا مدرس رسید و ایستاد. در گشوده نبود اما کلون هم نبود در گشوده شد. طلبه جوان پا به درون آن حیاط
محقر گذاشت و به خود گفت: «خوب است که نمی ترسد. خوب است که خانه اش محافظی ندارد و در خانه اش
چفت و کلونی اما او را خواهند کشت همین جا خواهند کشت رضاخان او را خواهد کشت انگلیسی ها او را خواهند
کشت چقدر آسان است که با یک تپانچه وارد این حیاط شوند به جانب آن اتاق بروند و تیری به قلب مدرس شلیک
کنند قلب یا مغز خدا یا چرا هنوز بعد از بیست و دو سال بیست و دو سال... ذهن من این مسئله را نگشوده است؟ به
قلب پدر شلیک کردند یا به مغزش؟» چرا مادر می گفت: قرآن جیبی اش به اندازه یک سکه سوراخ شده بود و چرا
سیدی میگفت: «صورت که نداشت. آقا سر هم نمی....»

قلمرو زبانی: * حاج آقا روح الله: شاخص + نهاد * حاج آقا در را قدری فشار داد: نهاد * کلون: قفل چوبی پشت در * کلون نبود: قفل نبود
* محقر: کوچک * تپانچه: نوعی اسلحه سبک * آقا: منادا * جیبی: صفت بیانی نسبی * صورت که نداشت. آقا سر هم نمی (نداشت): حذف
لفظی

قلمرو ادبی: * قلب: نماد احساس و عاطفه * مغز: نماد اندیشه

قلمرو فکری: به کشته شدن پدر امام خمینی (ره) در سال ۱۳۲۰ اشاره دارد.

آقا روح الله باز گیر افتاده بود کدام یک مهم تر از دیگری است حاج آقا مدرس با کدام یک از این دو بیشتر کار
می کند؟ قلب یا مغز؟ کدام را ترجیح می دهد؟

آقایان محترم! علما! روحانیون حوزه ها! با مغزهایتان با حکومت طرف شوید با قلبهایتان با خدا. اینجا حساب کنید،
بسنجید، اندازه بگیرید. چرتکه بیندازید؛ چرا که با چرتکه اندازان بدنهاد روبه رو هستید اما آنجا با قلبهایتان با
خلوصتان با طهارتتان تسلیم تسلیم با خدا روبه رو شوید اینجا به هیچ قیمت نشکنید آنجا شکسته و خمیر شده باشید
اینجا همه اش در پرده بمانید آنجا در محضر خدا پرده ها را بردارید.....

قلمرو زبانی: * باز: قید * آقایان محترم! علما! روحانیون حوزه ها: منادا * چرتکه انداز: صفت فاعلی در نقش متمم * خلوص: پاکی لب
مجاز از احساس

قلمرو ادبی: * حکومت: مجاز از مسؤولان حکومتی * چرتکه انداختن: کنایه از محاسبه سیاسی کردن * چرتکه اندازان: کنایه از سیاستمداران * شکسته: کنایه از متواضع * اینجا: مجاز از دنیا * در پرده ماندن: کنایه از بی خبر ماندن از حقایق الهی * پرده برداشتن: کنایه از آشکار کردن باطن خود

آقا روح الله جوان دلش نمی خواست منبر برود اما دلش می خواست حرفهایش را بزند همیشه گرفتار انتخاب بود. در ماه مبارک رمضان یا در محرم و صفر آیا برای تبلیغ بروم باز گردم به خمین از پله های همان منبری که حاج آقا مصطفی بالا می رفت بالا بروم؟ جوان بالا بلند موقر آرام بروم بالای منبر و بگویم که رنج رعیت بس است؟ حکومت خانهای قدره کش بس است بگویم که در خانه حاج آقا مدرس که علیه دشمنان شما می جنگد همیشه خدا باز است و رضاخان او را خواهد کشت.

قلمرو زبانی: * آقا: شاخص * موقر: با وقار، بامتانت * رعیت: مردم زیر دست: شمشیر پهن و کوتاه * قدره کش: صفت بیانی فاعلی

قلمرو ادبی: * منبر رفتن: کنایه از سخنرانی * قدره کش: کنایه از زورگو * در خانه او همیشه باز است: کنایه از مهمان نواز

طلبة جوان وارد اتاق آقای مدرس شد سلام کرد قدری خمید و همان جا پای در نشست که سوز برف بود و درزهای دهان گشوده در. آقای مدرس طلبه را به اندازه سه بار دیدن می شناخت اما نه به اسم و رسم برادرش حاج آقا مرتضی پسندیده را که در مدرسه سپهسالار، که گاه در محضر مدرس تلمذ می کرد بیش می شناخت اما هرگز حس نکرده بود که این دو روحانی جوان ممکن است برادر هم باشند. هیچ شباهتی به هم نداشتند آدمیزاد میتواند به نگاه آن یکی تکیه کند همان طور که به یک بالش پر تکیه میکند و می تواند نگاه این یکی را در چله کمان بنشاند و به سوی دشمن پرتاب کند و مطمئن باشد که دشمن را متلاشی خواهد کرد.

قلمرو زبانی: * تلمذ: شاگردی آموختن * حاج آقا مرتضی پسندیده: شاخص * چله: زه کمان

قلمرو ادبی: * درزهای دهان گشوده در: تشخیص * آدمیزاد می تواند به نگاه آن یکی تکیه کند همان طور که به یک بالش پر تکیه می کند: کنایه از آرامش برادر امام خمینی * می تواند نگاه این یکی را در چله کمان بنشاند: کنایه از انقلابی بودن امام خمینی * نشان دادن نگاه در چله: استعاره مکنیه

طلبة ای گفت: جناب مدرس در کوچه و بازار می گویند که شما مشکلات با رضاخان میرپنج در این است که سلطنت را می خواهید نه جمهوری را و اعتقاد به بقای خاندان سلطنت دارید و نظام شاهنشاهی را موهبتی الهی می دانید حال آنکه رضاخان میرپنج و سید ضیا و بسیاری دیگر می گویند که کار سلطنت تمام تمام است و عصر جمهوری فرارسیده است.... مدرس مدتها بود که با این ضربه ها آشنایی داشت و با درد این ضربه ها و به همین دلیل همیشه پاسخ را در آستینش داشت خیر آقا.... خیر.... بنده با سلطنت چه از آن قاجار باشد چه دیگری و دیگری ابد ابد موافق نیستم؛ یعنی راستش اصولاً نظام سلطانی را نظم مطلوبی برای امت و ملت نمی دانم امروز، سلطان درمانده قاجار در آستانه سقوط نهایی تازه متوجه شده است که خوب است سلطنت کند نه حکومت خدمت کند نه خیانت. اما این غول بی شاخ و دم که معلوم نیست از کدام جهنمی ظهور کرده و چطور او را یافته اند و چطور او را از

دربانی سفارت آلمان به اینجا رسانده اند. تمام وجودش خودخواهی و زور پرستی و میل به استبداد و اطاعت از انگلیسی هاست.....

قلمرو زبانی: *موهبت: لطف، بخشش *میرپنج: مقام فرماندهی واحد نظامی در حدود پنج هزار نفر * سیدضیا: شاخص. نخست وزیر احمد شاه قاجار و فراهم کننده مقدمات کودتای رضاشاه * استبداد: خودکامگی

قلمرو ادبی: *کوچه و بازار: مجاز از مردم *ضربه: استعاره از سخنان تخریب کننده *در آستین داشتن: کنایه از آماده داشتن * غول بی شاخ و دم: استعاره از رضاخان *جهنم: استعاره از جای ناخوشایند *دربانی: مجاز از شغل پست

- شما حرفی داری فرزندم؟

- از کجا دانستید که حرفی دارم حاج آقا؟

- از نگاهتان. در نگاهتان اعتراضی هست

می گویم: «شما به تنومندی رضاخان اعتراض دارید یا به بیگانه پرستی اش؟»

-منظورت چیست فرزندم؟

-زمانی که ضمن بحث می فرمایید «این غول بی شاخ و دم» انسان به یاد لاغری بیش از اندازه شما در برابر غول اندامی رضاخان می افتد و این طور تصور میکند که مشکل شما با رضاخان مشکل شکل و شمایل و تنومندی اوست. نه اینکه او را آورده اند بی هیچ پیشینه در علم سیاست و دین و جاهل است و مستبد و به دلیل همین جهل هم او را نگه داشته اند نه هیکل

مدرس سکوت کرد سکوت به درازا کشید آقا روح الله دانست که ضربه اش ساده اما سنگین بوده است.

عذر می خواهم حاج آقا قصد آزارتان را نداشتم شما وقتی در حضور جمع به مسامحه به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدید آمدنش در ید اختیار آن نظامی نبوده و اراده الهی و تنومندی پدر و مادر روستایی احتمالاً در آن نقش داشته است. در این حال شما را به بی عدالتی متهم خواهند کرد و اعتبار کلام عظیمتان را در باب خطر خوف آور استبداد درک نخواهند کرد و همه جا خواهند گفت که آقای مدرس مرد خوب و شوخ طبعی است که سخنان نمکین بسیار میگوید اما مسائل جدی قابل تأمل چندان که باید در چنته ندارد و دشمنان شما و ملت و دین بهانه خواهند یافت و با آن بهانه نه فقط شما را بلکه ما را که شما پرچمدارمان هستید خواهند کوبید و له خواهند کرد. باز سلطه خاموشی

قلمرو زبانی: *شمایل: چهره *مسامحه: ساده انگاری *چندان که باید: فعل ماضی * چنته: کیسه درویشان *ید: دست *سلطه: تسلط *خاموشی: سکوت. * باز سلطه خاموشی (بود): حذف فعل به قرینه معنوی.

قلمرو ادبی: *ید: مجاز از قدرت *سخنان نمکین: کنایه از سخنان جذاب. حس آمیزی هم دارد * چیزی در چنته نداشتن: کنایه از بی سواد *پرچمدار: کنایه از رهبر *کوبیدن: کنایه از تخریب کردن با انتقاد *له کردن: کنایه از نابود کردن

طلاب سر به زیر افکنده بودند. صدایشان از دهان این طلبه بی پروای خوش بیان بیرون آمده بود بی کم و کاست. مدرس تأثر را پس نشاند. کاش که شما با همه جوانی تان به جای من به این مجلس شورا می رفتید شما به دقت و مؤثر سخن می گوید. حاج آقای جوان!

-ممنون محبتتان هستم حضرت حاج آقا مدرس. اما من این مجلس را چندان شایسته نمی دانم که جای روحانیت باشد. آنچه را که شما می گوئید دیگران هم می توانند بگویند آنچه که شما می توانید انجام بدهید که دیگران نمی توانند دعوت جمیع مسلمانان ایران است به مبارزه تن به تن با قاجاریان و رضاخانیان و جملگی ظالمان و وابستگان به اجانب. اگر سرانجام به کمک ملت، حکومتی بر کار آوردید که عطر و بوی حکومت مولا علی را داشت وظیفه خود را به عنوان یک روحانی مبارز تمام عیار انجام داده اید.

-طلبه جوان! آیا منظور تان این است که اصولاً من موجود هدف گم کرده ای هستم؟

قلمرو زبانی: *بی پروا: نترس * تأثر: اثرپذیری * اجانب: جمع اجنبی. بیگانگان * جوانب: جمع جانب *مولا: سرور. نقش شاخص *عیار: اندازه، پیمان. * طلبه جوان: منادا

قلمرو ادبی: *سر به زیر افکندن: کنایه از فکر کردن * تأثر را پس نشاند: کنایه از دوری از تأثیر. تشخیص دارد * مبارزه تن به تن: کنایه از جنگ بدنی * بر کار آوردید: کنایه از حاکم کردن * عطر و بو: کنایه از نشانه خوشایند * تمام عیار: کنایه از خالص

-خیر. هدف شما برای کوتاه مدت خوب است که بنده به عنوان یک طلبه کوچک جستجوگر به این هدف اعتقاد دارم اما روستان را برای رسیدن به این هدف روشی درست نمیدانم شما بادقت و قدرت به نقاط ضربه پذیر رضاخان ضربه نمی زنید بلکه ضربه هایتان را غالباً به سوی او و دیگران بی هوا پرتاب میکنید شما در سنگر مشروطیت ایستاده اید اما یکی از رهبران ما سال ها پیش از مشروعت سخن گفته است و در اسلام شرع مقدم بر شرط است.

شما به اعتقاد این بنده ناچیز این جنگ را خواهید باخت و رضاخان به هر عنوان خواهد ماند و بساط قلدری اش را پهن خواهد کرد و ما را بار دیگر چنان که ماه قبل فرمودید از چاله به چاه خواهد انداخت شاید به این دلیل که آقای مدرس تنهای تنها هستند و همراهانشان اهل یک جنگ قطعی نیستند و در عین حال آقای مدرس گرچه به سنگر ظلم حمله میکند اما از سنگر عدل به سنگر ظلم نمی تازد. در این مشروطیت چیزی نیست که چیزی باشد.....

قلمرو زبانی: *بی هوا: بی دقت * مشروعت: مطابقت قانون با دین و نظر مردم آن کشور * بساط سفره

قلمرو ادبی: *ضربه: استعاره از انتقاد کردن *سنگر مشروطیت: تشبیه *جنگ: استعاره از درگیری سیاسی *بساط قلدری: تشبیه *ما را از چاله به چاه خواهد انداخت: ما را گرفتار مشکل بزرگتری خواهد کرد. (کنایه) * سنگر ظلم، سنگر عدل: تشبیه *نمی تازید: کنایه از حمله نمی کنید

-مانعی ندارد که اسم شریفتان را بپرسم؟ -بنده روح الله موسوی خمینی هستم از قم به تهران می آییم. البته به ندرت -بله.... شما تا به حال چندین جلسه محبت کرده اید و به دیدن من آمده اید و همیشه همان جا پای در نشسته اید.... چرا تا به حال در این مدت نظری ابراز نداشته بودید فرزندم چرا تا به حال این افکار جوان و زنده را بیان نکرده بودید؟

می بایست که به حداقل پختگی می رسیدند آقا کلام خام بدتر از طعام خام است.

قلمرو ادبی: *به ندرت: کم. در نقش قید *آقا: منادا

قلمرو ادبی: *پای در نشستن: کنایه از بی ادعا بودن *افکار جوان و زنده: تشخیص *پختگی: کنایه از کمال *کلام خام: کنایه از سخن بی ارزش

طلبه جوان بهنگام برخاستن را میدانست چنان که بهنگام سخن گفتن را. طلبه برخاست. مدرس برخاست. جملگی حاضران برخاستند.

-حاج آقا روح الله شما اگر زحمتی نیست یا هست و قبول زحمت می کنید بیشتر به دیدن ما بیایید. بیایید و با ما گفت و گو کنید. البته بنده بیشتر مایلیم که در خلوت تشریف بیاورید تا دو به دو در باب مسائل مملکت و مشکلات جاری حرف بزنیم و بعد شما نظریات و خواسته های مرا به گوش طلب جوان حوزه برسانید.....

-سعی می کنم آقا

طلبه جوان قدری به همه سو خمید و رفت تا باز برفهای نکویده را بکوبد.

شب به شدت سرد بود دل روح الله به حدت گرم. «که آتشی که نمیرد همیشه، در دل او بود.»

قلمرو زبانی: *حدت: تندی، تیزی *نمیرد: خاموش نشود *برخاست اهمیت املائی *حوزه مرکز تحصیل علوم دینی اهمیت املائی هم آوا با حوضه

قلمرو ادبی: *شب و سرما: نماد ناآگاهی و ظلم *شدت و حدت جناس *دلگرم: کنایه از امیدوار *آتش: استعاره از عشق *که آتشی که نمیرد.... تضمین بخش از بیت حافظ: «از آن به دیر مغانم عزیز می دارند / که آتشی که نمیرد. همیشه در دل ماست» *رفت تا راهی که دیگران نرفته بودند او هموار سازد: کنایه از هموار کردن راه انقلابی های مبارز

مدرس به طلاب هنوز ایستاده گفت: می بینم که درجا می جنبید اما جرئت ترک مجلس مرا ندارید.... تشریف ببرید تشریف ببرید! اگر می خواهید پی این طلبه جوان بروید و با او طرح دوستی بریزید شتاب کنید که فرصت از دست خواهد رفت.....

طلاب جوان در عرض پیاده رو در کنار هم همه سر بر جانب حاج آقا روح الله گردانده می رفتند در سکوت- و نگین کرده بودند او را.

چه کسی می بایست آغاز کند؟

-حاج آقا موسوی! ما همه مشتاقیم که با نظریات شما آشنا شویم ما مشتاق دوستی با شما هستیم

سنگ روی سنگ برای ساختن ارکی به رفعت ایمان

شهر سرد

مہتاب سرد.

یک تاریخ سرما

و جوانی که با آتش درون پیوسته در مخاطره سوختن بود.

قلمرو زبانی: *پی: دنبال *رفعت: بلندی *ارگ: قلعه * مخاطره: خطر

قلمرو ادبی: * طرح دوستی: نقشه دوستی. استعاره پنهان (دوستی مانند خانه نقشه دارد) * از دست رفتن: کنایه از نابودی * نگین کردن: کنایه از دور کسی را گرفتن برای دوستی. تشبیه پنهان دارد. * سنگ روی سنگ: کنایه از اتحاد * ارگ: استعاره از جامعه اسلامی * شهر: مجاز از مردم شهر * سرد: مجاز از ناآگاهی * آتش درون: استعاره از شور و شوق * سوختن: کنایه از کمال و انقلاب

درک و دریافت

۱ متن «دیدار» را از نظر زاویه دید زمان و مکان بررسی کنید.

زمان: زمستان مکان تهران

زاویه دید: سوم شخص دانای کل

۲ نویسنده در این متن کدام ویژگیهای شخصیت امام خمینی را معرفی می کند؟ شجاع، باهوش، درک سخن

درس هفدهم:

خاموشی دریا

از کتاب ماه نو و مرغان آواره، اثر رابیندرانات تاگور

از شعله / به خاطر روشنایی اش / سپاسگزاری کن / اما چراغدان را هم / که همیشه صبورانه در سایه می ایستد / از یاد

میر

قلمرو زبانی: چراغدان: جایی که در آن چراغ را می گذارند. دان پسوند مکان * صبورانه: قید * سپاسگزاری: اهمیت املائی
قلمرو ادبی: * شعله: نماد انسان های خدمتگزار مشهور * چراغدان: نماد انسانهایی خدمتگزار گمنام * در سایه ایستادن: کنایه از گمنامی

گریه کنی اگر / که آفتاب را ندیده ای / ستاره ها را هم / نمی بینی

قلمرو ادبی: * گریه کردن: کنایه از ناآرامی * آفتاب: نعمت بزرگ * ستاره: نعمت کم * دیدن: کنایه از درک کردن

**ماهی در آب خاموش است و / چارپا روی خاک هیاهو میکند و / پرنده در آسمان آواز می خواند / آدمی / اما /
خاموشی دریا و / هیاهوی خاک و / موسیقی آسمان را در خود دارد.**

قلمرو زبانی: * و: در دو جمله نخست حرف ربط است در بقیه موارد حرف عطف * اما: حرف ربط همپایه ساز * آسمان واژه دو تلفظی
قلمرو ادبی: * ماهی: نماد موجودات معنوی * آب: مجاز از دریا و نماد عالم معنا * چارپا: نماد موجودات مادی * خاک مجاز از زمین
و نماد عالم مادی * پرنده: نماد روح انسان * آسمان: نماد عالم معنا، حقیقت انسانی * تضاد: آسمان و خاک؛ خاموشی و هیاهو؛ آواز و
خاموشی * استعاره مکنیه: هیاهوی خاک و موسیقی آسمان

هنگامی که / در فروتنی / بزرگ باشیم / بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده ایم.

قلمرو ادبی: * بزرگ بودن: کنایه از والامرتبه بودن * بزرگ: کنایه از خدا

ممکن / از ناممکن میسر شد: / خانه ات کجاست؟ / پاسخ می آید / در رویای یک ناتوان

قلمرو ادبی: * ممکن: نماد انسان توانا * ناممکن: نماد انسان ناتوان * خانه: استعاره از جایگاه
قلمرو فکری: انسان ناتوان در رؤیا به اهداف خود می رسد و انسان توانا در عالم واقع.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی:

۱) با توجه به رابطه معنایی تضمن «جاهای خالی را پر کنید. دریا و ماهی / فصل و بهار

۲) نوع «واو» (عطف، ربط) در بند سوم درس مشخص کنید.

«واو» ربط: ماهی در آب خاموش است و چارپا روی خاک هیاهو میکند و پرنده در آسمان آواز می خواند.

واو عطف: آدمی اما خاموشی دریا و هیاهوی خاک و موسیقی آسمان را در خود دارد.

۳ جمله های زیر را بخوانید

(الف) طبیعت زیبا است.

ب طبیعت زیبا آفریده شده است.

حذف واژه «زیبا» از کدام جمله نظم دستوری و معنایی جمله را بر هم میزند؟

مشاهده میکنید که جمله «الف» پس از حذف واژه «زیبا» از نظر اجزای دستوری جمله ناقص و ناکامل میشود؛ چون زیبا» مسند جمله و از اجزای اصلی آن است ولی جمله «ب» پس از حذف «زیبا» همچنان کامل است چون «زیبا» در این جمله قید است و حذف آن خللی در ساختار دستوری جمله ایجاد نمی کند.

واژه های زیر را در دو جمله به گونه ای به کار ببرید که در جمله نخست مسند و در جمله دیگر «قید» باشد.

مسند: او خندان است. قید: او خندان آمد

مسند: او چگونه است؟ قید: او چگونه آمد؟

قلمرو ادبی

۱ دو نمونه آرایه تشخیص در متن درس مشخص کنید. ۱. از شعله به خاطر روشنایی اش تشکر کن ۲. ممکن از ناممکن می پرسد.

۲ در متن درس «آفتاب» و «ستاره» در کدام مفاهیم استعاری به کار رفته اند؟ آفتاب استعاره از نعمتهای بزرگ و ستاره استعاره از نعمتهای کوچک

قلمرو فکری :

۱ - دربند نخست این سروده منظور شاعر از چراغدان چه کسانی است؟

انسانهای خدمتگزار گمنام و فروتن

۲ در بند سوم بر چه موضوعی تأکید شده است؟ انسان کامل اشرف موجودات است.

۳ درباره ارتباط معنایی عبارت زیر با متن درس توضیح دهید؟ از آسمان تاج بارد اما بر سر آن کس که سر فرود آرد.

در هر دو عبارت فروتنی ستایش شده است.

۴. با توجه به بند پایانی ویژگی مهم انسان توانمند چیست؟ به دنبال یافتن اهداف خود در عالم واقع با تلاش زیاد است.

ه آرایه ها باریدن تاج: استعاره مکنیه * سر فرود آوردن کنایه از فروتنی و تواضع * بارد و فرود آرد: سجع

گنج حکمت

جبران خلیل جبران نویسنده شاعر و نقاش لبنانی است از معروف ترین آثار وی کتاب **پیامبر و دیوانه** است.

آنگاه برزیگری گفت: با ما از کار سخن بگو. و او در پاسخ گفت: من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی است؛ مگر آنکه شوقی باشد

قلمرو زبانی: *برزیگر: کشاورز *شوقی: نهاد *باشد فعل غیر استادی * به راستی قید

قلمرو ادبی: *زندگی تاریکی است: تشبیه * تاریک بودن زندگی: کنایه از ناامیدی و پریشانی.

و شوق همیشه کور است؛ مگر آنکه دانشی باشد و دانش همیشه بیهوده است؛ مگر آنکه کاری باشد و کار همیشه تهی است؛ مگر آنکه مهری باشد

قلمرو زبانی: *مهر: علاقه

قلمرو ادبی: *شوق کور است: تشخیص *کور است: کنایه از نادانی و ناتوانی *تهی بودن کار: کنایه از بی ارزش بودن آن

شما را اگر توان نباشد که کار خود به عشق در آمیزید و پیوسته بار وظیفه ای را بی رغبت به دوش کشید زنهار دست از کار بشوید زیرا آن که با بی میلی خمیری در تنور نهد نان تلخی و استاند که انسان را تنها نیمه سیر کند کار تجسم عشق است.

قلمرو زبانی: *را: حرف اضافه به معنای «برای» *بی رغبت: بی میل *در آمیختن: مخلوط کردن. فعل پیشوندی *واستاندن: پس گرفتن * تجسم: جسم یافتن * زنهار: پرهیز کن (شبه جمله)

قلمرو ادبی: * بار وظیفه: اضافه تشبیهی *بار به دوش کشیدن: کنایه از قبول کار *دست از کار شستن: کنایه از رها کردن

قلمرو ادبی: اهمیت کار، شوق، دانش، علاقه و عشق در رسیدن به کمالات انسانی.

درس هجدهم:

خوان عدل

اثر یوهان ولفگانگ فون گوته معروف به گوته؛ با تأثیر از گلستان سعدی

شرق از آن خداست / غرب از آن خداست و سرزمینهای شمال و جنوب نیز / آسوده در دستان خداست.

قلمرو زبانی: *از آن خدا گروه متممی در نقش مسند * آسوده: قید

قلمرو و ادبی: *شرق، غرب: مجاز از کل هستس *دست: مجاز از قدرت *در دستان خدا بودن: کنایه از تحت فرمان خدا بودن

اوست که عادل مطلق است/ و خوان عدل خود را بر همگان گسترده/ باشد که از میان آسمای صدگانه اش/ او را به همین نام بستاایم/ آمین

قلمرو زبانی: *مطلق: بی شرط، بی رقیب *خوان: سفره یا طبق غذا. هم آوا با خان *همگان: همه *باشد که: امید است. حذف فعل «است» به قرینه لفظی بعد از «گسترده» *اسما: جمع اسم *صدگانه: صفت بیانی نسبی *بستاایم: مضارع التزامی *آمین: شبه جمله

قلمرو ادبی: خوان عدل: تشبیه

قلمرو فکری: خداوند عادل مطلق است. به هر کس به اندازه لیاقتش بخشیده است. امید است که او را با صفت عادل بودنش ستایش کنیم، آمین.

اگر فکر و حواسم این جهانی است/ بهره ای والاتر از بهر من نیست/ روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد/ زیرا هر دم به تلاش است تا که فرارود

قلمرو زبانی: *حواسم: مضاف الیه *این جهانی: مسند *بهره: سهم. نقش نهاد *نیست: فعل غیر اسنادی. به معنای وجود نداشتن *نتواند: نمی تواند. مضارع اخباری *فرارود: بالارود (مضارع التزامی). فعل پیشوندی *مبدل ساختن: تغییر دادن *به تلاش: مسند

قلمرو ادبی: *این جهانی: کنایه از دنیایی *بهره، بهر: جناس *خاک: مجاز از جسم *غبار کردن: کنایه از نابود کردن *دم: مجاز از لحظه

قلمرو فکری: اگر فکر محدود به مادیات باشد محدود به لذات جسمانی می شوم. جسم نمی تواند روح را نابود کند زیرا هر لحظه در تلاش است که به معنویت و کمال برسد

هر نفسی را دو نعمت است/ دم فرودادن و برآمدنش/ آن یکی ممد حیات است/ این یکی مفرح ذات/ و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است/ و تو شکر خدا کن به هنگام رنج/ و شکر او کن به وقت رستن از رنج

قلمرو زبانی: *هر نفسی را: حرف اضافه *نعمت: نهاد *است: فعل غیر اسنادی *دم: نفس *فرودادن: پایین دادن *برآمدن بالا آمدن (بازدم) *ممد: یاری کننده *حیات: زندگی. هم آوا با حیاط *مفرح: شادی بخش *ذات: وجود. حذف فعل است بعد از ذات به قرینه لفظی *رستن: نجات یافتن *چنین زیبا: قید *درهم تنیده: صفت مفعولی در نقش مسند

قلمرو ادبی: *حیات، ذات: سجع مطرف

قلمرو فکری: در هر نفس کشیدن دو نعمت موجود است (دم) یاریگر زندگیست و باعث ادامه حیات می شود و بازدم شادی بخش وجود است. و این گونه، زندگی درهم تنیده است. تو هنگام رنج و هنگام رهایی از آن خدا را شکر کن.

بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم / تو در کلبه و خیمه خود بازمان / بگذار که سرخوش و سرمست به دور دستها روم / و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم

قلمرو زبانی: *بمانم، روم و نبینم: مضارع التزامی *معتبر: محترم *سرخوش: قید *سرمست: معطوف *هیچ: قید *اختران: ستارگان (متمم) *فراز: بالا

قلمرو ادبی: *زین: مجاز از گردش *پشت زین ماندن: کنایه از سیر و سیاحت *در کلبه و خیمه ماندن: کنایه از در خانه ماندن. نیندیشیدن *سر: مجاز از وجود *اختر: مجاز از روشنی و آگاهی و عالم معنا

قلمرو فکری من می اندیشم و به عالم معنا می رسم. تو نمی اندیشی و محدود می مانی.

او اختران را در آسمان نهاده / تا به بر و بحر نشانمان باشد / تا نگه به فرازها دوزیم / تا از این ره لذت اندوزیم.

قلمرو زبانی: *آسمان: دو تلفظی *نهاده (است): ماضی نقلی. حذف است به قرینه معنوی *بر: خشکی *بحر: دریا *نشان: مسند. *نشانمان: متمم = برای ما *اندوزیم: مضارع التزامی (ببندوزیم)

قلمرو ادبی: بر و بحر: تضاد. مجاز از تمام عالم *بر: مجاز از عالم مادی *بحر: مجاز از عالم معنا *دوزیم، اندوزیم: سجع *نگه دوختن: کنایه از نگریستن *فراز: مجاز از عالم معنا و اندیشه *این ره: استعاره از اندیشیدن، زندگی

قلمرو فکری خداوند ستارگان را در آسمان به عنوان نشانه مادی و معنوی قرار داده است تا به عالمی دیگر بندیشیم و از اندیشیدن لذت ببریم.

دیوان غربی - شرقی، یوهان ولفگانگ گوته / ترجمه کورش صفوی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱ کاربرد معنایی واژه «دم» را در متن درس بررسی کنید

بند سوم: روح هر دم به تلاش است تا که فرارود. مجاز از لحظه

بند چهارم هر نفسی را دو نعمت است دم فرودادن و برآمدنش: به معنی نفس.

۲- در هر یک از گروههای اسمی زیر هسته و وابسته های آن را مشخص کنید.

همین نام: همین = وابسته پیشین (صفت اشاره) + نام: هسته

اسمای صد گانه اش = اسما: هسته + صد گانه وابسته پسین + اش: وابسته پسین برای اسما (مضاف الیه)

۳- بن ماضی و بن مضارع رستن را بنویسید. بن ماضی = رست / بن مضارع = ره

۴- برای هر یک از فعلهای زیر نمونه ای از متن درس بیابید

مضارع اخباری: نمی تواند/ ماضی نقلی: گسترده است/ مضارع التزامی: مبدل سازد

قلمرو ادبی

۱- کدام بند از این سروده بیانگر تأثیر پذیری گوته از سبک سعدی است؟ دلیل خود را بنویسید.

بند چهارم هر نفسی را دو نعمت است دم فرودادن و برآمدنش آن یکی ممد حیات است. این یکی مفرح ذات

دیباچه گلستان: هر نفسی که فرو می رود ممد حیاتست و چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجودست و بر هر نعمتی شکری واجب

۲- با توجه به متن درس جدول زیر را کامل کنید

مجاز: بر و بحر: کل هستی کنایه: پشت زین ماندن: سیاحت کردن

قلمرو فکری

۱- بند نخست درس یادآور کدام صفات خداوند است؟ مالک و قادر

۲- گوته شیفته و دلبسته شعر و اندیشه حافظ بود؛ او متن زیر را نیز به تأثیر پذیری از حافظ سروده است.

مگر نه راهنمای ما هر شامگاهان با صدای دلکش بیتی چند از غزلهای شورانگیز تو را میخواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهزنان کوه و دشت را بترساند؟

الف) کدام قسمت از متن درس با سروده بالا ارتباط معنایی دارد؟

بند ششم: و او اختران را در آسمان نهاده تا به بر و بحر نشانمان باشند تا نگه به فرازها دوزیم تا از این ره لذت اندوزیم.

ب بیتی از حافظ بیابید که با سروده بالا مناسب داشته باشد؟

صبحدم از عرش می آمد خروشی عقل گفت قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می کنند

۳- این بخش از سروده گوته بیانگر چه دیدگاهی است؟ و تو شکر خدا کن به هنگام رنج و شکر او کن به وقت رستن از رنج

شکرگزاری در همه احوال و راضی به تقدیر الهی

۴- کدام بخش از سروده گوته با متن زیر همناست؟

در کویر بیرون از دیوار خانه پشت حصار ده دیگر هیچ نیست صحرای بیکرانه عدم.... راه تنها به سوی آسمان باز است. آسمان کشور

سبز آرزوها چشمه موج و زلال نوازشها امیدها و علی شریعتی

با بند پنجم ... بگذار که سرخوش و سرمست به دور دستها روم و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم.

(قلمرو زبانی: *هیچ: نهاد * نیست: فعل غیر اسنادی * صحرای بی کرانه عدم: مسند * عدم: نیستی * راه: نهاد * تنها: قید. به معنای فقط

* آسمان: متمم * باز: مسند * کشور سبز آرزوها، چشمه موج و زلال نوازشها امیدها: بدل از آسمان * زلال: معطوف

قلمرو ادبی: * صحرای عدم: تشبیه * آسمان(مشبه)+ کشور سبز آرزوها(مشبه به)= تشبیه * نوازشها، امیدها(مشبه)+ چشمه(مشبه به)= تشبیه

روان خوانی:

آذرباد

صبح بود و پرتو آفتاب مانند طلا (تشبیه) روی امواج دریا می درخشید. نزدیک به یک کیلومتر دور از ساحل یک قایق ماهی گیری آب را شکافته، به پیش می رفت. از سوی دیگر، هلله (ارزش املائی) و آوای مرغان دریایی که برای به دست آوردن غذای خود به ساحل روی آورده بودند، در فضا طنین افکنده بود. روز پر تحرک دیگری شروع می شد. در مسافتی دورتر، آذرباد مشغول تمرین پرواز (نماد: طلب کمال) بود. آذرباد، یک مرغ عادی نبود که از تمرین سر بخورد (کنایه از خستگی). بیش تر مرغ های دریایی نمی خواستند بیش از آن چه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند. برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل (نماد: آرامش اندک و راحت طلبی) برای دست یافتن به غذا (نماد: لذات زودگذر دنیایی) مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می برد. او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبویّت خود را میان دیگران از دست بدهد (کنایه: نابودی).

مادرش پرسید: «چرا ... آذرباد؟ چرا برایت سخت است که مثل دیگران باشی؟! چرا نمی پذیری که این جور پروازها برای پرندگان دیگر مناسب است، نه برای ما. پسر ما چرا غذا نمی خوری؟ تو یک پارچه پوست و استخوان شده ای (تشبیه. کنایه: لاغری)». آذرباد: «برای من مهم نیست که استخوان و پوست باشم. من می خواهم نهایت توانایی خودم را در کار پرواز بسنجم.» پدرش با مهربانی می گفت: «بین پسرمان زمستان (مجاز: سختی) نزدیک است و قایق رانان کم تر روی آب خواهند آمد. ماهی ها در عمق زیادی شناور خواهند شد. تمرین پرواز کار بدی نیست ولی برای تو نان و آب نمی شود (کنایه: بی فایده بودن). پسر ما فراموش نکن که منظور از پرواز، به دست آوردن خوراک است.»

آذرباد سرش را به علامت رضا تکان داد و برای چند روز آینده، کوشید تا مانند دیگران باشد، ولی خود را نمی توانست راضی کند. با خود می اندیشید که اگر تمام این وقت را صرف آموختن پرواز کرده بود، چقدر می توانست پیشرفت بکند. طولی نکشید که آذرباد دوباره تنها شد. دور از ساحل، گرسنه ولی خوشحال بود؛ زیرا که دوباره آموختن را آغاز کرده بود.

مسئله‌ی اصلی سرعت بود و او با یک هفته تمرین توانست بیش از هر مرغ دریایی دیگر سرعت بیاموزد. وی در اندک مدتی فرسنگ‌ها راه می‌رفت و با این سرعت، معمولاً بال‌های او ثبات خود را از دست می‌دادند. باز هم تمرین می‌کرد. هزار متر بالا رفت و به طرف پایین سرازیر شد ولی هر بار بال‌چپش چند ثانیه از حرکت باز می‌ایستاد و در این حال به شدت به طرف چپ کشیده می‌شد. ده بار این پرواز را تکرار کرد و هر بار وقتی به سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت می‌رسید، بال‌هایش در هم می‌پیچید، مقداری از پرهایش کنده می‌شد و به سختی در آب افتاد.

اکنون سرعت او از مرغان دریایی دیگر زیادتر شده بود، ولی این پیروزی، زودگذر بود؛ زیرا به محض این که زاویه‌ی پروازش را عوض کرد، باز همان اتفاق همیشگی روی داد؛ بال‌هایش در هم پیچید و به سختی در دریا افتاد. وقتی به خود آمد (کنایه: هوشیار شدن)، شب بود و مهتاب در آسمان پدیدار شده بود. آذرباد مدتی روی آب شناور بود. خود را در آب رها کرد و در حالی که فرو می‌رفت از درون خود ندایی شنید: «این راه حل نیست. تو یک مرغ دریایی هستی و طبیعت، سر راه تو مشکلاتی نهاده است (تشخیص). وقتی می‌توانستی این طور پروازها را بیاموزی که تکامل مغزت از این بیش‌تر می‌بود. اگر باید با سرعت زیادتر پرواز کنی، بال‌های کوتاه می‌داشتی.

پدرت حق داشت، باید حماقت را کنار بگذاری، به دیگران پیوندی و از این که مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی، راضی باشی.» از آن لحظه به بعد، با خود عهد کرد که یک مرغ دریایی عادی باشد ...

روزها گذشت. آذرباد با خود می‌اندیشید: «آنچه (نقش: مفعول) احتیاج دارم فقط یک بال کوتاه است؟» می‌توانم بال‌هایم را جمع کنم و فقط با نوک آن‌ها پرواز کنم. آذرباد سپس دو هزار متر ارتفاع گرفت و بدون این که برای یک لحظه فکر مرگ یا شکست را بکند، بال‌هایش را جمع کرد و شروع به پایین آمدن کرد.

چشم‌هایش را در جهت خلاف باد بست و همین‌طور که باد، محکم به صورتش می‌خورد، وجد و شادی (رابطه معنایی: مترادف) را در رگ‌های خود حس می‌کرد. آذرباد از این که پیمان خود را شکسته بود (کنایه: بی‌توجهی به پیمان)، احساس پشیمانی نداشت. پیش از سپیده دم، آذرباد شروع به تمرین کرده بود. از شعف و شور زندگی لرزش خفیفی بر اندام خود احساس می‌کرد و از این که بر ترس خود غلبه کرده بود، به خود می‌بالید (کنایه: افتخار کردن). به سوی دریا سرازیر شد. پس از پیمودن چهار هزار متر به نهایت سرعت خود رسیده بود. مانند دیوار محکمی (تشبیه) باد را می‌شکافت و به پیش می‌رفت. با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت در پرواز بود. به هیچ چیز جز پیروزی فکر نمی‌کرد. او به سرعت نهایی رسیده بود. یک مرغ دریایی توانسته بود با سرعت دویست و چهل کیلومتر در ساعت پرواز کند. این بزرگ‌ترین لحظه در تاریخ مرغ‌های دریایی بود. آذرباد به طرف مکان دورافتاده‌ی خود رفت و به تمرین خود ادامه داد. او به تدریج با تمام فنون هوانوردی آشنا می‌شد. آن روز او با هیچ کس سخن نگفت و تا غروب پرواز می‌کرد؛ او حلقه زدن، گُند غلتیدن، تند غلتیدن و انواع چرخیدن را تمرین کرد و آموخت.

او با خوشحالی، پیش از فرود آمدن در هوا حلقه‌ای زد و سپس به زمین نشست و با خود فکر کرد وقتی همه‌ی مرغان بدانند، غرق در شادی خواهند شد؛ زیرا ما می‌فهمیم که توانایی ما مرغان دریایی بیش از آن است که گمان می‌کردیم. حالا زندگی چقدر پر معنی شده است. ما می‌توانیم در زندگی هدف دیگری داشته باشیم. وقتی نزدیک مرغان دریایی رسید، دید که آن‌ها دور هم جمع شده‌اند و مشغول مشورت درباره‌ی مسئله‌ای هستند. مدتی در این حالت، نگران بودند. «آذرباد! در وسط بایست!»، صدای رئیس گروه، خشک (حس آمیزی) و

جدی بود. ایستادن در وسط دو معنی داشت: افتخار یا ننگی بزرگ! رئیس گروه داد زد: «آذرباد! برای ننگ بزرگی که به وجود آورده‌ای، رو به روی مرغ‌های دریایی بایست! یک روز خواهی دانست که سرپیچی از قوانین اجتماع در زندگی برای تو سودی نداشته است.» مرغان دریایی حق ندارند در چنین موقعیتی به رئیس خود جواب بدهند ولی آذرباد خاموش نماند. «سرپیچی از قوانین اجتماع؟ این غیر ممکن است! برادران من، چه کسی مسئولیت را بهتر از آن مرغ دریایی می‌فهمد که مفهوم و هدف والاتری در زندگی می‌جوید؟ هزاران سال ما برای پیدا کردن کله ماهی‌ها و نان مانده (نماد: هدف‌های بی‌ارزش) در میان قایق‌ها و صخره‌ها تلاش کرده‌ایم و حالا دلیل دیگری برای زندگی داریم: آموختن، یافتن و آزاد بودن. تنها اندکی مهلت به من بدهید تا به شما نشان بدهم که چه یافته‌ام.» مرغان دریایی حاضر نشدند عظمت آن چه را که می‌توانستند در پرواز بیابند، بپذیرند. آن‌ها نخواستند چشمان خود را باز کنند و به دقت به دنیا بنگرند. آذرباد هر روز چیز تازه‌ای یاد می‌گرفت. آن چه آرزو داشت که گروه مرغان دریایی بیاموزند و انجام دهند، خودش به تنهایی انجام می‌داد. از قیمتی که برای به دست آوردن این نعمت بزرگ پرداخته و از گروه مرغان خارج شده بود، هیچ غمگین نبود.

آذرباد در این مدت درک کرد که زندگی یک نواخت، ترس و خشم عواملی هستند که عمر مرغان دریایی را کوتاه می‌کنند.

عصر یک روز دو مرغ آمدند و آذرباد را در آسمان آرام و راحتش یافتند. آذرباد پرسید: «شما کی هستید؟»

– «آذرباد، ما از گروه تو هستیم. ما برادران توایم و آمده‌ایم تا تو را به مکانی بالاتر ببریم.»

آذرباد با آن مرغان به پرواز درآمد. حس می‌کرد که با سرعت دویست و پنجاه کیلومتر در ساعت، پروازی عادی می‌کند. سرعت دویست و هفتاد و سه برایش سرعت نهایی بود ولی باز آرزو داشت که بتواند تندتر برود. پس هنوز برای او محدودیتی وجود داشت و با این که خیلی تندتر از گذشته پیش رفت ولی باز سرعتی وجود داشت که رسیدن به آن برایش میسر نبود.

یک روز صبح، وقتی با آموزگارش، بزرگ امید، مشغول تمرین حلقه زدن با بال‌های بسته بود، اندیشه‌ای در خاطرش گذشت و چنین پرسید: «پس بقیه کجا هستند، بزرگ امید؟»

در این جا مرغ‌ها افکار خود را به آرامی و بدون سر و صدا به یک دیگر انتقال می‌دهند و آذرباد نیز از این فن استفاده می‌کرد.

«پس چرا مرغان بیش‌تری این جا نیستند. در آن جا که پیش از این بودم ...»

بزرگ امید سخن او را برید و چنین گفت: «هزاران هزار مرغ دریایی وجود دارد ... می‌دانم!»

تنها جوابی که می‌توانم به تو بدهم این است که فراموش مکن که شاید میان یک میلیون مرغ دریایی، تو تنها کسی بودی که این طرز فکر را داشتی. ما از یک دنیا به دنیای دیگر می‌رفتیم که به نظر شبیه یک دیگر می‌آمدند. بدون این که به خاطر بیاوریم از کجا آمده‌ایم و اهمیت بدهیم به این که به کجا می‌رویم. تنها برای آن لحظه زندگی می‌کردیم. می‌دانی ما چند مرحله از حیات را طی کردیم تا فهمیدیم که در عالم، به غیر خوردن، جنگیدن و قدرت طلبی مرغان چیزهای دیگری نیز وجود دارد. ده هزار مرحله و بعد صدها مرحله‌ی دیگر را طی کردیم تا آموختیم تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه آن به دیگران است!

ما دنیای بعدی خود را از روی اصولی که در دنیا می‌آموزیم بر می‌گزینیم. اگر هیچ نیاموزیم، دنیای بعدی نیز تاریک و پر از محدودیت‌ها خواهد بود، ولی تو آذرباد، این قدر سریع آموختی که مجبور نشدی از این هزاران مرحله، عبور کنی و به اینجا برسی!

نزدیک به یک ماه گذشت. آذرباد با سرعت عجیبی می‌آموخت و همیشه در آموختن سریع بود، ولی حالا که شاگرد برناک بود، تجربه‌ها و اندیشه‌های استاد خود را حتی سریع‌تر جذب می‌کرد. بالاخره روزی رسید که برناک باید می‌رفت. این‌ها آخرین کلمات برناک بود: «آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.»

روزها سپری می‌شد و آذرباد پیش‌تر به فکر زندگی‌اش در کره‌ی زمین (مجاز: عالم دنیایی) می‌افتاد. همان طور که روی ماسه‌ها ایستاده بود با خود می‌اندیشید که شاید مرغی در کره‌ی زمین وجود داشته باشد که بخواهد مانند او در زندگانی معنایی بالاتر از دنبال ماهی و تگه‌ی نان رفتن بیابد. مفهوم عشق ورزیدن برای او این بود که آن چه را دریافته است به مرغان دیگری که می‌خواهند، بیاموزد. بالاخره آذرباد تصمیم خود را گرفت: «بزرگ امید، من باید به زمین برگردم. شاگردان تو خیلی خوب پیش می‌روند و آن‌ها به آسانی می‌توانند شاگردان جدیدی را آموزش دهند.»

پس از این، آذرباد در خیال خود تصویر گروهی دیگر از مرغان دریایی را در ساحل دیگر ترسیم کرد و به آسانی و به تجربه می‌دانست که او تنها جسمی مرکب از استخوان و پر نیست بلکه مظهر و نماینده‌ی کاملی از آزادی و بلند پروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی‌شود.

«در پرواز هدفی بالاتر از پریدن به این سو و آن سو وجود دارد.» یک حشره نیز همین کار را انجام می‌دهد. پس از سه ماه، آذرباد شش شاگرد پیدا کرده بود. آن‌ها همه از جامعه‌ی مرغان رانده شده بودند و همه برای آموختن پرواز شور و هیجان داشتند، ولی برای آن‌ها تمرین پرواز راحت‌تر از معنی و هدف آن بود. «هر یک از ما در واقع صورتی از مرغ حقیقت هستیم، صورتی از آزادی مطلق.» آذرباد وقت غروب این سخنان را می‌گفت: «آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن خود نزدیک می‌کند. هر چیزی که ما را محدود می‌کند، باید پشت سر گذاشته شود؛ برای این است که سرعت زیاد، کم و فن‌هوانوردی را می‌آموزیم.»

ولی هیچ کدام از شاگردان آذرباد، حتی رزمیار هنوز نفهمیده بود که پرواز روح و اندیشه، مانند پرواز جسم می‌تواند تحقق پذیر باشد. «سر تاسر بدن شما چیزی جز اندیشه‌های شما نیست؛ یعنی همان طور که شما خود را می‌بینید. اگر زنجیرهایی (استعاره: محدودیت) که بر روی افکار شماست، بشکنند، زنجیرهای جسم شما نیز از هم می‌گسلند.»

تا طلوع آفتاب، تقریباً هزار مرغ آن جا بودند و با کنجکاو، آذرخش، یکی از شاگردان آذرباد را می‌نگریستند. دیگر برایشان مهم نبود که دیده شوند یا نه. آن‌ها تنها گوش می‌دادند و می‌کوشیدند که آذرباد را درک کنند. آذرباد درباره‌ی موضوعات بسیار ساده سخن می‌گفت. درباره‌ی این که یک پرند باید پرواز را بیاموزد، و آزادی در نهاد (ذات، وجود) اوست و باید محدودیت‌ها را پشت سر بگذارد (کنایه: رها کردن).

عده‌ی شاگردان هر روز بیش‌تر می‌شد. عده‌ای از روی کنجکاو، عده‌ای از روی علاقه و جمعی برای ریشخند می‌آمدند. یک روز رزمیار نزد آذرباد آمد و گفت: «شاگردان همه می‌گویند که تو حتی اگر موجود شگفت انگیزی نباشی، هزار سال از زمانه‌ی ما پیشرفته‌تری!»

آذرباد آهی کشید. افسوس، آن‌ها هنوز او را خوب درک نکرده بودند. با خود می‌اندیشید:

«وقتی کسی هدفی غیر از آن چه همه دارند، دنبال کند، می‌گویند یا خداست یا شیطان.»

-رزمیار، تو باید تمرین کنی و مرغ حقیقت را مشاهده کنی، حقیقتی که در باطن همه‌ی مرغان نهفته است و باید آن‌ها را یاری کنی که این حقیقت را در درون خویش ببینند. این است آن چه من از «عشق» می‌خواهم. این کار بسیار سخت است، و تو باید راه و رسم آن را بیابی.»

رزمیار، تو دیگر به من نیاز نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود.»

پرنده‌ای به نام آذرباد، ریچارد باخ ترجمه‌ی سودابه پرتوی

درک و دریافت

۱- این متن داستانی را از نظر زاویه‌ی دید بررسی کنید. روایت سوم شخص. نویسنده خارج از داستان است و از شخصیت‌های داستان نیست.

۲- کدام خصلت‌های درونی، عامل مهم در رشد و پیشرفت آذرباد بود؟ نوجویی، اندیشمند بودن، کنجکاوی، حسّ آموختن

نیایش

۱ الهی ز عصیان مرا پاک کن در اعمال شایسته چالاک کن

قلمرو زبانی: * الهی منادا. شبه جمله. * بیت سه جمله است. * عصیان: نافرمانی سرکشی * چالاک: چابک * قالب شعر: مثنوی قلمرو فکری: خدایا مرا از نافرمانی دور گردان و در انجام کارهای شایسته موفق کن.

۲ به عصیان سراپای آلوده ام سراپا ز آلودگی پاک کن

قلمرو زبانی: * آلوده: نقش مسند * سراپا: مفعول * پاک: مسند قلمرو ادبی: * سراپا: مجاز از تمام وجود

قلمرو فکری: تمام وجودم آلوده نافرمانی شده است. مرا از گناه و آلودگی پاک گردان

۳ دلم را بده عزم بر بندگی نه چون بی‌غمانم هوسناک کن

قلمرو زبانی: * دل: روح، باطن. در نقش متمم = به دلم * عزم: اراده. نقش مفعول * ضمیر ام در بی غمانم: مفعول = من را * هوسناک: صفت بیانی در نقش مسند.

قلمرو ادبی: * بی‌غم: کنایه از غافل

قلمرو فکری: به دلم من اراده بندگی عطا کن و مرا مانند انسانهای غافل گرفتار هوا و هوس نکن

۴ به خاک درت گر نیارم سجود مکافات آن بر سرم خاک کن

قلمرو زبانی: *نیارم: مضارع التزامی * مکافات: جزا و کیفر * سجود آوردن: بندگی، اطاعت

قلمرو ادبی: *خاک بر سر کردن: کنایه از خوار کردن *سر: مجاز از وجود

قلمرو فکری: اگر در برابر تو بندگی نکنم به جزای این کوتاهی مرا خوار کن.

۵ نشاطی بده در عبادت مرا دل لشکر دیو غمناک کن

قلمرو زبانی: *نشاط: شادی و نشاط. نقش مفعول * ضمیرام در مرا: متمم * دل: مفعول * غمناک: صفت بیانی در نقش مسند

قلمرو ادبی: *لشکر دیو: تشخیص *دیو: استعاره از شیطان

قلمرو فکری: شوری در عبادت به من بده که دل لشکر شیطان را از خود اندوهگین کنم.

۶ به حشرم بده نامه و دست راست ز هولم در آن روز بی باک کن

قلمرو زبانی: *حشر: قیامت *م» در به حشرم: مضاف الیه *هول: ترس *م» در هولم: مفعول *بی باک: صفت در نقش مسند

قلمرو ادبی: * نامه در دست راست دادن: کنایه از رستگار کردن *تلمیح: سوره الحاقه ۱۹ و ۲۰

قلمرو فکری: در قیامت مرا رستگار گردان و از ترس این روز من را بی باک کن.

ملاحسین فیض کاشانی

برای تدوین این درسنامه، زمان و نیروی زیادی صرف شده است.

اگر خواندن این درسنامه، موفقیتی برایتان داشت ما را از دعای خیر خود بهره‌مند فرماید.

شمسی، ایازی. بروجرد. اردیبهشت ۱۴۰۳